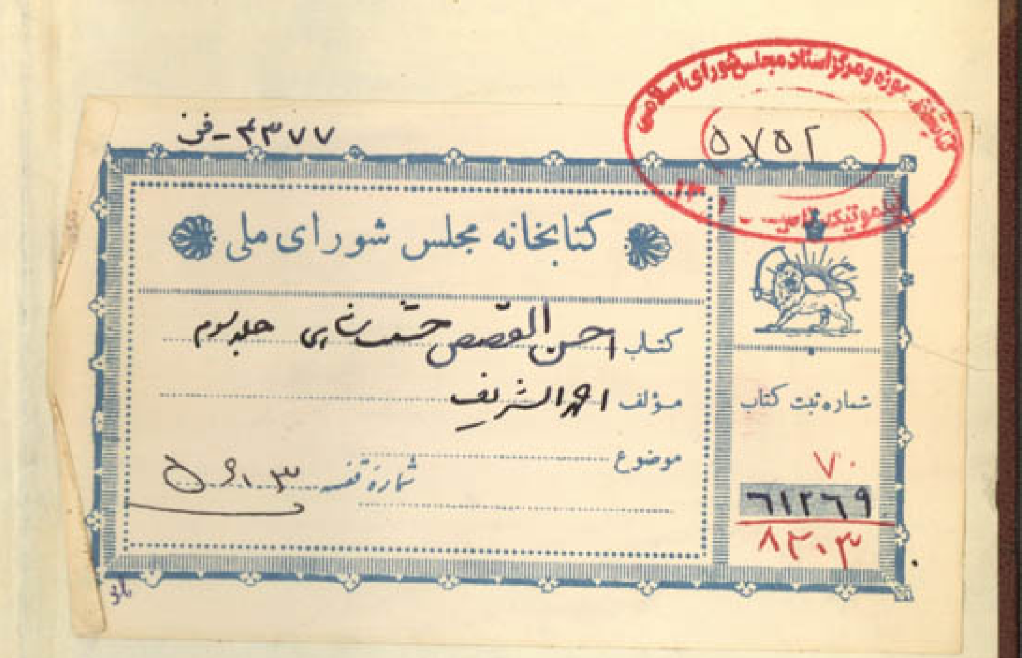
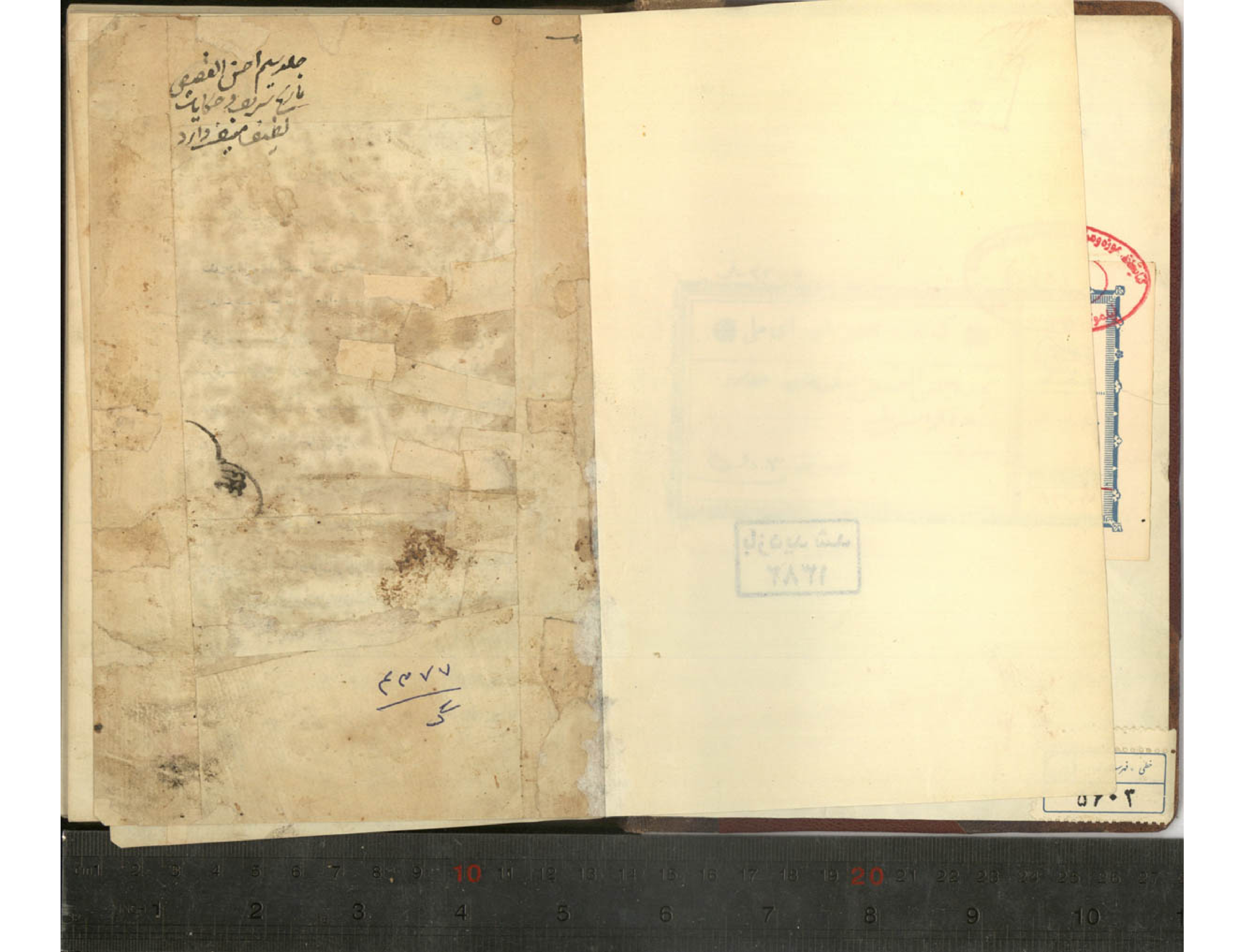

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب احسن القصص حشمت ... جلد دوم
مؤلف احمد الشریف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۱۲۶۹
۸۲۰۳
۴۳۷۷ ـ ف
۵۷۵۲
شماره قفسه ۵۹۰۳


جلد سیم احسن القصص
تاریخ شریف و حکایات
لطیف منیف دارد
۴۳۷۷



سودی خافظ ... ولد عا...

بسم الله والحمد لله

بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری — که سنگ و پنجه بلخجا عقیق و مرجان است

حلبه سیم ازیج مجلد احسن القصص حشمت شاهی که این اول خلیفه بل لا یلیق الحقیقه احد الشریف از مجمع شاعر و تواریخ در مقام جمع و تنقیح از بدایع الحق هر نحتش لا یلی مخلول است و هر کلامش قابل مجلسی امید که مقبول طبع اشرف ارفع کرده خرد سرگذشت عهد کلدا از نظر پنجوید صدر پیش شنفته ترمیکو بیاین افسانه را ... از تخان ابو العباس سفاح که تبول اصح متمی باجد است ارزانا سال کس است که بخش ... شمرد و برد باری را مذلت و خواری پنداشت **حکت و لحکت منصور** در اکثر ... اورده اند که منصور دوانیقی در ابتدای بنای بغداد میخواست که ایوان کسری را که ... خراب کرده خشت انرا صرف عمارات بغداد کند خالد برمکی بخرابی ایوان رضا نداد و ... این ایوان نشانه ایست از ملوک عجم و از انجا استدلال توان کرد که قوت دین محمدی ... بوده که صاحبان مملکت او را مخذول ساخت این عمارات غالب العمل انقی و منصور ... علی بن ابیطالب در ان ایوان نماز گذارده است چون خالد ... گفت تو را تعصب ملوک فرس و مجوس نمیگذارد که در خرابی ایوان ... که [illegible] ایشان ... [illegible] گفته منصور نیز خالد ... لشاه

کدا ... یکی اکنون چون شروع در تخریب ان شد دست باز داشتن مصلحت نیست چه مردم خواهند گفت که عمارتیکه ملوک عجم ساخته منصور از خراب کردن ان عاجز امد اما منصور از کمال امساک باین سخن التفات نکرد چنانکه در اول از کمال امساک اراده کرده بود **اعتماد** ... **رفتن** در سنه ۳۷ از رحلت چون حضرت علی بن ابیطالب بجنگ معاویه بصفین که از کوفه روانه شدند در سیم منزل بمداین فرود امدند بعضی از اصحاب بتماشای قصر و ایوان کسری و قصر شیرین و تماشا میکردند دیدند که خانه که ملوک عجم با ان جلال و جبروت در ان بسر بردند و حال بجز عنکبوت کسی در انجا پرده میکنند و بر گوشه بامش بجز جغد و بوم مسکن ندارد **بیت** پرده داری میکند در قصر قیصر عنکبوت — بوم نوبت میزند بر طارم افراسیاب پس ان ... نظر و عبرت میگرفتند حضرت امیر مؤمنان ... فرمود که این ایه از کلام الله در ان بخوانید که بعد از این اعتبار بگیرید کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین ... سفر بود نماز گذاردن انحضرت در ان ایوان چنانکه پیش گفته شد **فراست و دانش** در سنه ۱۳۱ از رحلت خیر البشر منصور اراده حج نمود و خواست عبد الله بن علی بن عبد الله عباس را که عم او بود در بند داشت بکشد اورا بعیسی بن ... داود عم خود داد و گفت که چون من بمنزل ... بروم باید که ساعت ... اکشی و بجهت وصیت اورا زنده نگذاری که باعث فتنه تمام اوست در این باب بعد از تاکید بسیار کرد اما عیسی از کمال فراست دانست که غرض منصور انست که عم خود را بکشد بعد از این بحکم

۲

قصاص او را بوارثان سپرده باشد تا بکشند و خلافت بر اولاد منصور قرار گرفت القصه باز منصور در اثناء

راه سه چهار مکتوب نوشت که اکنون بتو پسر عم ما بیک کشتا بنجی اقامیس او را کشت و مخفی داشت

چون منصور از حج باز آمد احوال عم را از عیسی گرفت عیسی گفت هلاک نمودم کشتم پس منصور برادران و اولاد عم را

طلبید گفت شما شفاعت کنید تا من عبدالله را از زندان خلاص کنم پس ایشان بگفته او الحاح بسیار

نمودند وی قبول کرد و عیسی را طلبید و گفت اولاد عم من از ذکور و اناث التماس عبدالله کردند

و من شفاعت ایشان قبول کردم الحال عبدالله را با ایشان سپرد که من از کشتن او در گذشتم عیسی

گفت عبدالله را همان لحظه که حکم بکشتن کردی کشتم منصور گفت که من حکم بکشتن او نکردم عیسی

گفت نوشتهای تو حاضر است گفت غرض من از آن نوشتها عبدالله سپردن است پس عیسی را با اولاد

عبدالله سپرد که عوض عبدالله خود بکشند چون عیسی دید که منصور در کشتن او جد است عبدالله را حاضر

کرد منصور از روی اعراض گفت که عبدالله را در مجلس بردند و آن خانه بود که بنیان از نمک شوره

بود بعد از چند روز آب در آن خانه سر دادند که آن خانه بیفتاد و عبدالله هلاک شد پس بعد از

منصور با عیسی بی التفاتی میکرد و عیسی بطلبید فهمید که غرض منصور آنست که چون ابوالعباس سفاح وصیت

کرده بود که بعد از منصور عیسی ولیعهد باشد و منصور میخواست که مهدی پسر منصور ولیعهد باشد

لهذا عیسی خود را عزل کرد و منصور با او صلح شد و دوازده هزار دینار و اقطاع چند بوی داد

و بعد از آن خلافت در اولاد منصور و مهدی تا آخر دولت و انقراض ظلم ایشان بود وصایای

امام جعفر صادق ع سفیان ثوری گوید که از امام جعفر صادق ع سوال کردم که یابن رسول الله

مرا وصیتی

مرا وصیتی فرما فرمانا محافظت آنکه من شاید منتفع شوم حضرت فرمود ای سفیان دروغ مگوی که دروغگوی را

مروت نیست و حسود مباش که حسود را راحت نه و بدخلق را دوست نه دنیا ستنه و ملوک را اباوی

و برادری نه عرض کردم یا رسول الله زیاده کن فرمود نفس را از محارم حق باز دار تا عابد باشی و بانچه

نصیب تو کرده راضی باش و در حسن محاورات با خلق اقدام نمای تا مزین بزینت اسلام گردی ای

سفیان هر که عزتی خواهد بی عشرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت

و مصاحبت نمودن با هم نشینی بد بیرون آمدن است از جاده سلامت تعرض منصور دوانیقی با امام

جعفر صادق ع در کشف الغمه آورده که روزی منصور ربیع حاجب را گفت که جعفر بن محمد را حاضر

گردان چون امام ع حاضر شد منصور گفت خدا تعالی مرا بکشد اگر ترا نکشم تویی که طعن در سلطنت

من میکنی و هلاکت من میجویی امام ع فرمود که من هرگز این سخن نگفته‌ام و ولایت هیچ احدی را

نخواسته‌ام اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگویان رسیده و بالفرض اگر از من

آنچه گویند واقع شده باشد از تو عفو مطلوب است چه بر یوسف ظلم کردند غفور بود و ایوب به بلا

صبر کرد و سلیمان را از سلطنت عزل کردند و بعلیم شکر پرداخت و ایشان پیغمبرانند و نسبت

تو با ایشان مشهود منصور گفت تو راست میگویی امام ع را بالا خواند و نزد خود همراه نشانید پس

گفت فلان از تو این سخنان بمن رسانیده حضرت فرمود او را حاضر ساز تا در حضور من گوید چون

حاضر شد قسم یاد کرد که از تو شنیدم حضرت فرمود که باین طریق سوگند یاد کن که برئت من حول الله

وقوته والتجات الی حولی وقوتی انه فعل کذا وکذا پس آن غماز کذا

۳ عمرو وعبید سوگند خورد وهمان لحظه در مجلس بنشاد وعبید رفت منصور گفت تا پانصد واکثر بل

وبعد از آن آخر از حضرت پرسید که چرا گذاشتی که آن مرد سوگند بخلاف خود فرمود نخواستم که چنانرا

به بزرگی یاد کنند تا در عقوبت او ناچیز شود

احوال اشعث طامع در سنه ۱۴۲ از رحلت

جناب ابو اسحق مدنی که مشهور باشعث طامع است درین سال فوت شد وی بعلی زاده عبدالله در ایام

حال واقف وبهره وری بود بمزاح وطامع چنانکه روزی از وی پرسیدند که طمع تو چه قدر است گفت

چیزیکه کسی بجایی برد امید دارم که راه غلط کرده بخانه من رساند وخانه خود را جاروب میکنم

والله اگر عروسی را بشوهری ببرند من امید انکه شاید او را کم کنند جامه پاک میپوشم ومنتظر میباشم سعادت

که شاید بخانه من درآید گویند روزی اشعث طامع بکسی گذشت دید که از لیف خرما طبق چنانکه درد

میباخت گفت ای عزیز التماس دارم که این طبق را فراختر کنی شاید مرا درین طبق روزی باز کنند

اما مزاح او مرویست که روایی از اشعث پرسیدند که هیچ حدیثی از پیغمبر یاد داری گفت

حدیث عکرمه از ابن عباس که پیغمبر فرمود که دو خصلت اند که هر که بران بود رستگار گردد البته

مرحمت فرمایند گفتند کدام است گفت یکی را عکرمه فراموش کرد ویکی را من والسلام **فرج**

بعد از شدت در سنه ۱۴۰ از رحلت رسول الله منصور دوانیقی بر برامکه غضب کرد واز خالد بن

برمک سه هزار هزار دینار باز خواست تا در سه روز ادا کند ومهلت داده بود مقرر آنکه اگر بعد از

سه روز این مبلغ را واصل نکند خون او هدر است از خالد برمک نقل است که ندیم وفوت

او جنس هر را برکار منصور دادیم واز ارکان دولت بیفزون نشان کردیم

هنوز

هنوز مبلغ کلی باقی بود من از آن حیثیت پاره پریشان بودم اقارب را گفتم که نزد که روم واز که طلب کنم

اتفاقا کنار من رحمه بن زیاد افتاد که ما کاهلی زعالی کرا مراد گفت انجا الدغم مخور که فردا این وقت

تو با عزاز واکرام ازین شهر بیرون میروی من ازین سخن پاره اندیشه کردم ان شخص گفت اگر راست

باشد بچه کار درد من رسد تو راست ان شخص اگر درآن وقت پنجاه هزار دینار میدی گفت من قبول

میکردم واعتقاد من آن بود که آن هرگز نخواهد شد اتفاقا همین شب از موصل خبر بمنصور رسید

که کردان موصل خروج نموده نایب خود را کشته منصور مرا قابل تسکین این فتنه دانسته فردا با عزاز

روانه شهر کرد **لسان الطلق املام الحق** روزی منصور دوانیقی در قصر خود نشسته بود که نظرش بر پیرمردی

افتاد که در حوالی قصر او آب وجاروب میکشید وبیراهی گفت چرا از باب حکم وقوف نرسانیکه تا حمد

میشوید ومملوکان در ازی عمر تو کشته ای امیرالمومنین بواسطه انکه ایشان از مطبخ الهی رزق

خود را یکبار مییابند وچون رزق مقدور را جز بمسا احتیاج ندارید وما هر روز رزق روزی خود

میبریم لهذا هیچکس بیش از وقت معلوم نخورد بجز رزق مشغول منصور را سخن خوش آمد بسیار

خوش آمد سیصد درم بوی انعام داد بعد از هفته باز منصور در روز در قصر کودکی را دید که آب

وجاروب میکشد پرسید که آن خواجه پیر کجاست گفتند چون نصیب خود یکبار بگرفت دیگر نیامد

تجربیات منصور از سخنان منصور است که میگفت پادشاهان از اصحاب خود تحمل همه چیز

میتوانند کرد مگر سه چیز یکی تهمت در مملکت دوم افشای راز سیم خیانت ... میگفت

من عجب میدارم ... کسی که ملازم درگاه من باشد که شایسته ملک بود ایشان نوط

۴ و مربوط است چنانکه شبانی سر بر پیچید از ایشان پرسیدند که از خدا کیانند گفت اولیا صنفی که حکم بر حق
کنند و مداهنه جایز ندارند دوم صاحب شرطه که داد ضعیف از قوی بستانند سیم دیوانی که بر وجه
عدالت مال از رعیت بستانند چون سخن باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفت و گفت آه آه
گفتند یا امیر المؤمنین چهارم چیست گفت واسفا بر چه گفت تاسف برای آن میخورم که اگر این پیدا شدی
این سه اول هم پدید آمدی وان به بدی است که اکنون این قوم که گفتم چنانچه مطابق واقع است عهده آن
رسانند و بر خاطر فرض حطام دنیا و نفس نشود و رشوت نخورد چه اگر این نوع کسی پیدا شود کسی که
پیدا نتواند کرد اما هر چند از مردم عالم نظر کردم شخصی که متصف باین صفات باشد عزیز الوجود
بلکه معدوم الوجود است و اگر فرضا پیدا شود سایر خلق با وی در مقام ناخوشی و منازعه
شده کار بجائی رسانند که نتواند معیشت و زندگانی کند **اخبار احوال ندما و وزرا**
یعقوب بن داود بن طهمان که از دبیران نصر سیار بود و آخر بوزارت مهدی عباسی سرافراز
شد و روز بروز کار او نزد مهدی بیشتر بود و جمیع مهمات کلیه و جزئیه بوی مفوض شد و چون یعقوب
زیدی مذهب بود از اطراف عالم هر کجا زیدیی بود طلب کرد و در تربیت ایشان داد مبالغه داد
تا آنکه مدار مهمات بر زیدیان قرار گرفت پس جمعی از اهل حسد در خلوت بعرض مهدی رسانیدند
که جمیع ملک و مال امیر المؤمنین در دست زیدیان است چون این کلمه مکرر بگوش مهدی رسید
او را در خاطر دغدغه پیدا شد که مبادا از اینجا عقبه فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ممکن
نبوده باشد و یعقوب نیز این معنی را دانست اما چون مهدی با زنان میلی تمام داشت حکایات

با ایشان

با ایشان و از شنیدن ایشان و عشرت ایشان خوشش میآمد و یعقوب هر روز در آن باب حکایات شوقی
انگیز و اشعار طرب جمع نموده بعرض مهدی برساند و خاصگان هر شب بر خود قرار میدادند
که مهدی فردا یعقوب را گرفته در بند میکند اما چون روز دیگر میشد و یعقوب بجای مهدی
آورده بود نادره بر روی او نقل میبود و یکی گفت ای یعقوب هم لطیفه های یعقوب نوع حکایات
نقل میکرد و مهدی او را بحیات خود سوگند میداد که بنشین و بگو اتفاقا شبی یعقوب از حضور
مهدی بیرون شده خواست سوار شود که اسپ او از جا بر نور دم کرده لگدی چنان بر پای یعقوب
زد که ساقش شکست و بیهوش شد مهدی چون خبر شد با اضطراب تمام بیرون آمد و امر کرد که او را
در محفه نهاده بخانه اش بردند روز دیگر مهدی و اشراف بعیادت او رفتند خاصگان چون جای
یعقوب را خالی دیدند باز بنای بدگوئی کردند و یکپاره فراغ مهدی را از یعقوب منحرف کردند
چون یعقوب قوت رفتارش پیدا شد مهدی وی را طلبید یعقوب گوید که چون داخل مجلس مهدی شدم
مجلسی دیدم که دم از باغ ارم میزد از آنجمله فرشی که در مکان بنظر میدر آمد که هر شکوفه و برگ و گلی که در عالم
مصور بود بر آن بساط مصور بود و کنیزکی دیدم که در پهلوی مهدی نشسته بود که مصوران از هر کرانه کلک
تقلید بر صفحه روزگار قریب بشکل و شمایل او صورتگری نکرده مهدی گفت ای یعقوب این مجلس
ما بر تو چون دیدی و آن کنیزک بتو بخشیدم مرا با تو مطلبی است باید که بجا آوری گفتم قبول دارم گفت دست
بر سر من نه و بسر و جان من قسم یاد کن که مطلب مرا بجا آری قسم خوردم پس گفت فلان علوی را که در شب ادم
ما بیکردن زنی من تحویل کردم پس فرمود صد هزار دینار دیگر ترتیب داد و فرمود تو نیز او را

علوی را نزد تو فرستم تا بی کار در کشتن او تأمل نکنی پس من بودم و نزد مهدی کنیزی گفته بود که من ترا
بیعقوب فرستادم تا زار و زوی بکن و خبر دار باش که یعقوب با آن علوی چه میکند من خبر دهم بس آن کنیزک را
با اسباب و رو بخانه من فرستاد و یعقوب و آن کنیزک لهو و لعب مشغول شدند که آن علوی بیعقوب
پیغام فرستاد که مرا پیش خود بخوان تا چیزی با تو گویم چون او را حاضر کرد در خلوت با او گفت که من
فرزند رسول خدایم مرا میکشی با رسول خدا در قیامت چه میکنی یعقوب گفت حاشا که من ترا بکشم
ملکه دها بکنم که از علاء راه با علاء رفیق کرد از بغداد بیرون روی و خرج بوی داد و او را
روانه کرد آن کنیزک این احوال را تمام نوشته با آدمی که با خود آورده بود داد و همان شب بمهدی رسانید
پس مهدی در حال فرستاد در سرای را چون علوی بگذشت و برا با رفیقانش گرفتند و او را
در قصر مهدی حبس کردند فردا که یعقوب نزد مهدی رفت احوال کشتن علوی را گفت مهدی گفت
نکو بجا آوردم که او را کشتم یعقوب قسم یاد کرد مهدی گفت که بسر و جان تو که علوی را کشتم یعقوب
گفت پس مهدی فرمود این غلام علوی را با یارانش بیرون آورد یعقوب چون علوی را دید متحیر
ماند و از پای در آمد و زبانش بیهوش افتاد مهدی گفت در مذهب مروت خانه نیست که خون ترا
بریزند و لا تقصیر نمی کردم و یعقوب را حبس کرد یعقوب گوید که من چندان در آن حبس ماندم
که قوت باصره من نقصان پذیرفت و موی بدن من چون چهارپایان شد تا آنکه روزی
شخصی بر سر چاه آمد مرا بیرون آورد و بجایی برد که ندانستم این چه جایست و گفت بر خلیفه سلام
کن سلام کردم گفت بر کدام امیرالمومنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او در گذشت گفتم بر هادی

گفت

گفت او نیز در گذشت گفتم بر رشید گفت بلی پس گفتم مرا اینکه فرصت دو فرستاد احوال ماه نخشب
مقنع از رجال جنه البشر ساحر یک چشم بود بمقنع مروزی بود و خروج کرد و این مقنع مردی
یک چشم کریه منظر بود و چهره خود را از یک طلا آراسته بر روی خود میکشید و دعوی الوهیت
میکرد چون از علوم شعبده و نیرنجات اطلاع داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکل ماه
و روشن ظاهر کرد که از دو منزل راه او را می دیدند و از این جهت خلق بسیار از ماوراءالنهر بوی
جمع شده و او را پرستش میکردند و از سپید جامگان و کفار و لایات ماوراءالنهر و نواحی
بوی پیوستند اکثر ولایات ماوراءالنهر و خراسان را متصرف کردند و چون مهدی عباسی خبر شد
حکم کرد که جبرئیل بن یحیی از سمرقند با لشکری گران بیرون رود و تنبیه مقنع را دفع کند مقنع نیز
لشکری بسیار بمنع او روانه کرد پس جبرئیل با لشکر مقنع جنگ کرده قریب هشتصد نفر از سپید
جامگان را بقتل رسانید و چون جبرئیل از جنگ حنک و ملکه فارغ شد نامه با میرحسن بن
معاذ الملک نوشت که او نیز امداد مقنع را در میان کرد و عبدالملک عقبه نام شخصی را با لشکر بسیار
روانه کرد با لشکر مقنع جنگ کرده بسیاری از سپید جامگان را بکشت و در ولایت کش شد در این
راه کسی نامه بدست عقبه داد عقبه دید نوشته بود که ایها الامیر بین نصرف تو بسیار شاد
شده اتفاقاً که سرداری از مقنع بسر جبرئیل بن یحیی رفته او را بقتل آورد و شهر سمرقند را غارت
کرد الحال روی بحوالی عقبه ابن حیز را راست نداشته باز گشت لشکر مقنع از پیش او در آمد
جمله او را غارت کردند عقبه بیلخ گریخت معلوم شد که آن کاغذ مکر بوده که دهقان محمد

مقنع کرده اخر الامر چون ظلم مقنع از حد گذشت و بسیار دیها از ولایت ماوراء النهر خراب کرده مردم
بسیار کشته لشکر مهدی غلبه کرده چون برادر او سعید از مقنع از وی بگریخت نزد سعید سردار
مهدی رفت معاذ سردار دیگر مهدی رسولی نزد مقنع فرستاد که او را نصیحت کند که ازین دعوی
باطل پشیمان شده از سر شر و فساد دور گردد القصه چون فرستاده معاذ باز پس امد
از وی پرسیدند که چون دیدی ان ملعون را گفت چون بقلعه رسیدم راههای صعب دیدم
و مرا بر سر قلعه بیک روز رسیدن نشد که سر قلعه دور دوری هم بود بعد از ان کسی امد و مرا بند و
بردند بیک خانه از استر او دیبا و پرده از پیش او بگرفت غلامی خوب روی از پس پرده ایستاده
اواز کرد که سعید میگوید که بچه کار امده من دل بر ترک نهاده گفتم که دعوی خدایی میکنی
و نمی دانی که من که باشم و بچه کار امده ام چنان بی قدرتی نادیدی تو را چون ضعیفان بقلعه پناه
باید برد اواز امد که من بر بندگان رحیم و مهربانم راوی گوید که هر چند من او را پند دادم و
نصیحت کردم قبول نکرد چون او را محاصره کردند و قلعه اول و دویم را گرفتند مقنع در قلعه
سیم بود که گرفتن او بسیار دشوار می نمود دانست که کار او بسیار تباه شده با صد زن که
داشت بنشست و مجلس شراب اراست و هر زن را قدحی داد که زهر بجهد خوردن بردند
الا یک زن که نام او ما بزرگ بود که وی دانست که ان زهر است و نخورد و ان قدح را گریبان
خود ریخت و خود را در میان زنان پنهان کرد پس مقنع بجانب غلامان رفت و همه را
زهر داد تا مردند ما بزرگ گوید که من او را دیدم چون شتر مست با شمشیر کشیده دوید خادمی
کرنام

مهدی با اعرابی در روضة الصفا اورده که روزی مهدی عباسی در شکارگاه از لشکر خود
جدا شد و در پی صیدی رفت تا انکه گرسنه شد بخانه عربی رسید پیاده شد و گفت من مهمان
توام انچه داری حاضر کن عرب نان جو در پیش اورد مهدی برغبت تمام ان نان را تناول
کرد و گفت نان خشک دیر هضم است کمی شکر خوری انگاه عرب مقداری شیر پیش اورد مهدی
اشامید بعد از ان عرب کوزه شراب اورد اول خود بخورد بعد بمهدی داد مهدی کاسه شراب
سر کشید بعد از ساعتی کاسه شراب دیگر طلبید ما بعد عرب گفت ای اعرابی میدانی من کیم گفت
نی گفت من یکی از ندیمان خاص خلیفه ام عرب گفت بارک الله فیک چون کاسه دویم در کشید
گفت ای اعرابی مرا میشناسی عرب گفت شنیدم از احوال قبل ازین تقریر کردی مهدی گفت بلکه من
یکی از اکابر بارگاه خلافتم اعرابی نیز در برابر او ثنایی گفت چون کاسه سیم طلبید چون در کاسه
نوشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی گفت تو الحال گفتی که من یکی از عظمای امراء خلافتم مهدی گفت
منم خلیفه امیر المومنین اعرابی چون این سخن بشنید برجست و کاسه برگرفت مهدی گفت چرا
برداشتی اعرابی گفت دیگر شراب دادن تو مصلحت نیست چرا که نشئه چهارم دعوی نبوت خواهی
کرد و پنجم دعوی خدایی مهدی بسیار بخندید چون خم و خدم او حاضر جمع شدند اعرابی
مشوش شد و گفت گواهی میدهم که تو در دعوی چهارم و پنجم صادقی **واضع قران** در زمان
هادی عباسی کار زنادقه بالا گرفت و عبد الله بن مقنع قدوه ایشان بود که در فصاحت
و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و چنانکه او را برابر امرؤ القیس ترجیح میدادند با بنا بر معنی کتاب عرب

وی کلیله و دمنه را از زبان فارسی بعربی نقل کرد و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود بن العباس
و عبد الله هاشمی و جمعی کثیر که باین مذهب اعتقاد داشتند بر خلایق که ارکان شریعت
مصطفوی مثل نماز و روزه و حج تمام می‌نمودند استهزاء و سخریه می‌نمودند درین وقت با یکدیگر اتفاق
نموده گفتند که مدار شریعت محمد بر قرآن است و ما هرگاه در مقابل قرآن کتابی آوریم در نظر
خلایق از قرآن اعتباری و وقعی نماند و اعتقادی که باین دارند که من عند الله است باطل میشود
و کار ما پیش میرود پس قرار بران دادند که ابن مقفع متکفل این امر شده وی یک چندی قبول کرد چون
وی بدین قرار گرفت گفتند ولا یابی که در مقابل آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض
الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین که در اقصی مراتب فصاحت
و بلاغت است کلمه چند انشا نماید و چون از عهده آن بیرون نتواند آمد با بعضی یاران خواهد
بود یاران ابن مقفع را در خلوتی نشانیدند و اسباب فراغت را جمع و مهیا کردند و گفتند کسی با وی
اختلاط نکند تا از آن کار خطیر فراغت یابد و او مدت شش ماه رنج کشید و جان کند و بیکبارگی
بلا و سوده نمود و نتوانست لفظی چند فراهم آورد که در قبال این آیه تواند داشته باشد چون
یاران وی برین حال مطلع شدند گفتند دست ازین کار باز دار که تو در مدت شش ماه از عهده
یک آیه نتوانستی بر آمد تو با آیات مشتمل بر اوامر و نواهی و مواعظ و قصص چه خواهی کرد چون
هادی از احوال این جماعت خبر شد همه را گردن زد و الله متم نوره و لو کره المشرکون **مشورت**
در روضة الصفا آورده که چون روزی چند از خلافت هادی گذشت و بر داعیه آن شد
که هرون را

که هرون را از ولایت عهدی خود عزل کند و جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند هرون این معنی را
دریافته در این باب با یحیی بن خالد برمکی که وزیر او بود مشورت کرد یحیی او را ازین معنی مانع شد و گفت
تو لذت خلافت و حلاوت حکومت نیافته پس هرون بسخن یحیی عمل نمود و از خلع اباکرد هادی
دانست که باعث این یحیی است فرمود تا یحیی را بند کردند چون یحیی در زندان رفت بهادی نوشت
که مرا سخن نصیحتی است اگر امیر المؤمنین مرا در خلوت طلبد و بپرسد دور نخواهد بود هادی
را اعتقاد آنکه یحیی نرسیده در ساعت او را حاضر کرد پس یحیی بعد از تحیت خلافت گفت که ای امیر
المؤمنین العیاذ بالله اگر صورتی واقع شود شوراپا طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز
بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی چه توانند مقتدای خود ساختن هادی گفت راست میگوئی درین
معنی تو چه داری یحیی گفت پس بیشاید که در آن زمان جعفر دیگری در امر خلافت شروع نماید
و مهم خلافت از اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شد و گفت ای یحیی مرا از خواب
غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو سکوت نمای و او را نوازشها کرد **شجاعت هادی**
برادر هرون عباسی مشهور است که روزی هادی بعد بعضی از باغات خود در بغداد بر در از
کوشک قصری سوار بود با جمعی از ندما سیر میکرد در این اثنا خبر آوردند که غلامان خارجی را
گرفته‌اند و آوردند هادی گفت که او را حاضر سازند خارجی چون بباغ در آمد دید که هادی
با جمعی معدود بی سلاح سیر میکند فرصت غنیمت شمرده در حال دست برد و شمشیر از نیام
آنکه او را می‌آورد کشید و روی بهادی نهاد آن جماعت همه گریختند اما هادی مطلقا از جای

خود بجنبید بلکه از مرکب فرود امده بایستاد وچون المنصور نزدیک رسید هادی از وی چنین
کفت که بهتر کردنش خارجی مقصود انکه یحیی در عقب اوست در عقب نکاهی کرد که هادی چون دا
بوی رسانید و شمشیر از دستش کرفت و در ساعت سرش بینداخت وچون نظار این حالت مشاهده
کردند اجود قرار دادند که ایشان را اکر بعضی ما از خارجی ملحق میسازد اما هادی نزد در کند ایشان مطلقا
بروی ایشان نیاورد اما دیگر هرکز سلاح از خود دور نکردی حباشته نفس هرثمة بن اعین
که از خواص هادی عباسی بود کوید که شبی در وقتی غیر معهود قاصد هادی طلب من امد و من بواسطه
انکه وی برجون یحیی بسیار مایل بود بسی ترسیدم چون بمجلس وی در امدم خلوت کرد و بمن کفت
ای هرثمه باید که همین لحظه این سلت ملحد یعنی یحیی برمکی را کردن زنی و برادرم هرون و همراهی
ایشان را نزد من اوری که یحیی همیشه برکشتن من و خلافت هرون سعی میکند هرثمه کوید
که من با وجود بیباکی هادی بر خون یحیی جرات نموده معروض داشتم که یا امیرالمومنین برادر
امیرالمومنین را چکونه توانم کشت کفت اکر یکی کردنت بزنم بعد از ان کفت چون ازین مهم
فارغ شوی بزندان خانه رو و هرکه از اولاد ابوطالب در زندان باشد مقتول اوری اکر
بسیار باشد همه را بسجله اندازی وچون ازین فارغ شوی با جمعی از خواص درکاه متوجه
کوفه شو و هرکه از ال عباس در ان شهر باشی را همه را بیرون کن وشهر را اتش زن تا ان
سرزمین با خاک یکسان کردد هرثمه کوید که من کفتم یا امیرالمومنین این کار عظیم است سعی
سردیبش افکند و بعد از ان کفت از انچه کفتم چاره نیست چه هرافتی که بمن میرسد ازین قسم است

بعدازان

بعدازان متوجه درون شد و کفت انچه کفتم باید بترتیب بجا اوری وچون مد جرم رسید باز
کشت و کفت ساعتی توقف کن من کفتم یقین میخواهد مرا بکشد و این کار را مدبری بحول کند کرد و بتو بیش
در عقب او اعراض کردم در نیم شب کسی امد و کفت ای هرثمه داخل شو من جرات نمیکردم مبالغه کرد
پس او از خیزران شنیدم که مادر هادی بود کفت هادی بمرد و شرحش از مسلم زهر شد سخاوت

هادی

از عبدالله بن مالک که میر تزک مهدی بود و او را بپوسته مهدی بتادیب زنها
امر میکرد منقولست که وی کفت در ایام مهدی بعضی از خلاف حکم هادی ازو ضما در سخن
در ایام خلافت هادی از وی کریزان و هراسان بودم تا انکه شبی مرا طلبید و کفت سیلی چند کرده
با من در عهد مهدی کفتم یا امیرالمومنین اکر ان عمل که مهدی بمن سپرده بود الحال تو بمن فرمائی
و خلاف ان کنم ایا تو از من راضی باشی کفت لا والله کفتم که کناه من بیش ازین نیست که فرمان پدر
ترا بر حکم تو ترجیح دادم پس فرمود خلعتی بمن دهند و همان منصب مرا بمن باز دارند و عرض
کردم و من بخانه امدم تا نصف شب نشسته بودم که صدای پای اسب امد در خانه من
کشاده شد دیدم که هادی سوار با جمعی از نظار در حلوا بخانه من در امد من دویده
و ستم اسب او را بوسیدم فرمود مرا بخاطر کذشت که شما باشد تو بر ضمیر نشکند دو کتر بادا
مزاح مرا از تو بعضی هم ایشان منهزم داند لهذا درین وقت امدم تا تو را امین سازم طعامی
که داری بیار تا خوش نمک بر خود لازم سازم پس مقداری نان و پیاله اب کامد که حاضر بود
پیش بردم و مقداری از ان تناول نمود و کفت صد خشه بار که همه قاش با بود و اورده بود.

بمن دادند وگفت اشتر را صرف کن وشتران را جهة خانقه من نگاه دار **صفت بزرگی**

در تواریخ ملوک عجم مسطور است که روزی بسمع یکی از سلاطین کامکار رسانیدند که فلان سپاهی
شما از عادة خدمت کاری انحراف خواهد ورزید پس با خواص دولت مشورت کرد همگی گفتند
که او را در بند باید کرد پادشاه برحسن تدبیر ایشان افرین کرد روز دیگر او را طلبید در موضعیکه
مالامال از محل عود وبهود نشانید وبسیار نوازش او کرد ونفایس تحف باو بخشید اهل مشاورت
تعجب کردند وسبب التفات پرسیدند گفت مگر نه شما گفتید که بند برا و نهادم وخواستم که او را بحکم
نبی [illegible] مقید سازم [illegible] که انّ الانسان عبید الاحسان
ومحرم عضوا [illegible] است [illegible] بریک عضو باشد معلوم است که چگونه بندی باشد
خواستم که بند بر دلش نهم که سلطان بدن است ودیگر اگر بندها هیچ بسوهان سوده کردم وبند
کریم هیچ سوهانی فرسوده نگردد وبعد از ان [illegible] از حضرت او بجان [illegible]
امام یحیی در سال [illegible] از رحلت فوت شد **[illegible]** در سنه [illegible] از رحلت حضرت البشر
چنانکه در تاریخ ابن کثیر شامی اورده که سبب رنجش هرون از موسی ابن جعفر این بود که روزی
در ایام خلافت بزیارت حرمین رفت بر سر روضه رسول خدا صلعم زیارت کرد وگفت السلام
علیک یا رسول الله ویا ابن عم در این اثنا موسی بن جعفر زیارت کرد وگفت السلام علیک
یا ابت پس هرون ازین لفظ بسیار متغیر شد ودر پی انجناب بود که فخر این است که تو داری
اما این حرف [illegible] تا انکه در سنه [illegible] هجری انجناب را از مدینه طیبه طلب نموده حبس کرد

ومدت چهارده سال در حبس بود تا انکه بزهر انحضرت را شهید کرد ودر اکثر تواریخ معتبره
مسطور است که مامون عباسی گفت که من از پدر خود شنیدم که در شان امام موسی کاظم
با پسران خود میگفت که این مرد امام است بخدا قسم که او حجت خداست بر کافه
عباد ومن از روی قهر وغلبه خلیفه ام بخدا قسم که موسی کاظم سزاوارتر است از من واز سایر
خلق برای نشستن بجای رسول خدا صلعم ومن این سخن بزبان جهت میگویم که کار ملک وخلافت
را سهل نمیگذارم و[illegible] می شمارم والله اگر عزیزترین اولاد من با من منازعه کنند چشم او را
از کاسه بیرون می اورم که الملک عقیم مامون گفت از روزیکه این سخن از پدر شنیدم حقیقت
او بر من ثابت شد ودر روضة الصفا مسطور است که چون موسی بن جعفر را زهر دادند انجناب
فرمود که امروز مرا زهر دادند وفردا بدنم زرد خواهد شد بعد از ان نصف بدنم سرخ
مایل شود وبعد از ان بسیاهی مایل خواهد بود انگاه داعی حق را اجابت کنم وچنان شد ومدت
حیات انجناب بقول صاحب ربیع الابرار چهل وپنج سال بود **پسر شد** احمد بن هرون الرشید
که در ایام پدرش ترک ملازمت وی نموده واز صحبت او متنفر بود ودر روز هر شنبه جهة هفته
خود کل کاری کردی و[illegible] هفته نمودی وبشغل عبادت مشغول بود وازین جهة او را احمد
سبتی گفتند چون فوت شد شخصی را گفت که هرون بگو که پسر تو که در غلاف دیار تو لذتش
شده بود فوت شد واین [illegible] وبه [illegible] گفت زینهار وهزار زینهار تا ان
نترس که در مستی [illegible] که ندامت ان بخواهی کشید پس فوت شد وان شخص او را دفن وکفن

کرده وتبلیغ رسالت نمود هرون در وقت وی بسیار گریست و بر سر قبر وی عمارتی ساخت که فراحد
سبتی گویند و در بغداد الحال مشهور است و میرزا رفیعای واعظ نیز نقل نموده است و ده هزار درم
ما بین رسول داد **انعام و بخشش هرون الرشید** در سنه از رحلت خیر البشر هرون الرشید
خواست که ولیعهدی بجهت خود مهیا سازد لهذا روانه مکه شد و در آنجا بعد از ادای مناسک
سر برهنه اهل حرمین را صلات گرانمایه داد یک نوبت باسم خود و دو نوبت باسم محمد امین و مامون
پسران خود در تاریخ ابن کثیر آورده که در این سال انعام رشید در حرمین هزار هزار و پنجاه هزار
دینار رسید و ولایت ربع مسکون را در میان دو پسر خود قسمت کرد بدین طریق که کوفه و صوب
عراق عرب و موصل و حجاز و یمن و مصر و شام و اکثر بلاد روم تا نهایت افریقیه مغرب که در
تصرف هارون بود محمد امین ارزانی داشت و عراق عجم و آذربایجان و فارس و کابل و سیستان
و بعضی از هند و خراسان و ماوراء النهر از بخارا و سمرقند و آنچه از بلاد ترک در تصرف داشت
بمامون واگذاشت گرفت و جراید را واگذاشت که تابع تخت محمد امین در بغداد و مامون در مرو باشد
و وثیقه نوشته بمهر اکابر بهریک از دو پسر داده شد و هر دو را قسم داد که بیکدیگر هرگز بدی و حیفی
نکنند با وجود این تمهید منجر شد از دشمنی و کشتن مامون امین را چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
احوال برامکه چون آوازه جود و سخای برامکه الی یومنا هذا در عالم انتشار یافته اندک
احتیاج ببیان ندارد و این سال دولت از ایشان بعضی نا مکر وفا کرد که ما کنند برگشته بود
و زمانه با ایشان در مقام ستیزه شد آورده اند که یحیی بن خالد را چون دولت برگشت چنانکه باید

محبکه

محبکه اکثری اسم ایشان میبرد زمانش بسر می‌شد از مادر جعفر آورده اند که وی روزی در جانه
یکی از امراء هرون در آمد از و از زندگی اعتبار دنیا پرسید وی گفت سال گذشته همین روز عید
من به تجملی مخصوص گشته بودم که صد کنیز کمر زرین با اسباب و صنایعی که از این کنیزان قیاس توان کرد داشتم
و با این حال جعفر پسر را عقوق نسبت میکردم که متوجه من نمیشود و غم خوردم و امروز
دو پوست گوسفند که یکی لحاف و یکی دواج کنم توقع دارم و میسر نمی‌شود از امیر پانصد درم
گویند بوی دادم چنان مشعوف شد که گویا تمام جهان را بوی داده اند و از خوشی نزدیک
بهلاک بود باعتبار **سیرت و دولت برامکه** آورده اند که یحیی بن خالد را چهار پسر بود فضل
و جعفر و محمد و موسی اما فضل در جود و سخا از برادران افضل بود با این صفت با ابناء روزگار
در مقام کبر و بزرگی بود بخلاف جعفر که با وجود کمال جود و سخا در تواضع و فروتنی ضرب المثل
بود و در وصف کیاست و انشاء عدیل نداشت و منصب وکالت و وزارت هرون بوی
تعلق داشت بنابرین زیاده از برادران علم تفوق و رایت بناهتی برافراخت و جعفر را در باب
رعایت مردم قاعده آن بود که تا دادن روی کار خود می‌نوشت بدین طریق که مبلغ کذا تسلیم
این مرد نماید و آن بروات را بمعتمدان خود میداد که بر شوارع عام می‌انداختند و مردم
بروات را برگرفته مبلغ را از وکلاء جعفر بلا قصور می‌گرفتند و گاه بود که شخص دو برات
یا زیاده بر آن پیدا میکرد و حصه از او می‌گرفت و آورده اند که بعد از انقراض دولت ایشان
و تنگ تحمل احوال ایشان بوده جمعی نزد مامون بتایخم برآورده بودند که یکی از ایشان نصفه بود شده

و هرون امر کرد که آن را در آب دجله بالتمام بریختند **بیان لسان النعمة انطق من لسان المنعم الیه**
در تاریخ مسعودی مسطور است که روزی جعفر برمکی یکی از غلامان خود هزار دینار سپرد و بقصد
ملاقات اصمعی سوار شد و گفت اگر من در مجلس اصمعی خندیدم تو این وجه را نزد وی بر زمین گذار
والا فلا چون جعفر بخانه او در آمد هرچند اصمعی حکایات مضحکه و سخنان عجیبه ذکر کرد جعفر
اصلا تبسمی نکرد و خادم نیز آن زر را نداد تا آنکه جعفر برخواست و از خانه اصمعی بیرون آمد متوجه
منزل خود شد در اثنای راه یکی از ندما گفت ایها الامیر امروز خاصیتی عجیب مشاهده کردم با آنکه خاصه
شما در سخاوت آنست که بروات می نویسید و در سر راهها می اندازید که هر کس بیابد او را وکیل شما رساند
و وجه آن را بدو تسلیم میکنید و بنا هست که یکنفر دو سه برات می جوید و وجه میگیرد و امروز هزار
دینار بخادم دادی که در خانه اصمعی باو دهد اگر خنده و انبساط هرچند کرد بذله و لطیفه گفت
امیر اصلا تبسمی نکرد و شکفته نشد اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزانه بیرون آمد باز بخزانه بر گردد
چه حکمت در این باشد جعفر گفت که از ثنا با اصمعی در این مدت یقین که صد هزار درم رسیده از روز
دستار و لباس و هرچه در خانه او نظر آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت
انطق است از لسان منعم علیه هرگاه اصمعی بزبان حال سپاس و ستایش بجا نیاورد ما را چه ضرور است
که ما او را در مقام احسان و اکرام باشیم **باعث تغییر مزاج هارون مر برامکه را** چهار وجه ذکر کرده اند
یکی آنکه فضل بن یحیی یحیی بن عبدالله الحسنی را بعد از آنکه بر هرون خروج کرد و خاطر جمعش کرد
نزد خود هرون آورد و رشید وی را بجعفر سپرد و در باب محافظت وی بسیار مبالغه کرد

بشی

شبی فضل بن یحیی یحیی حسنی را طلبید و بعد از پرسش بسیار با وی گفت هرجا که خواهی برو که نسبت با تو
که هرون در صدد کشتن تو باشد منهیان این خبر بمعرض هارون رسانیدند رشید بعد از
چند روز از جعفر پرسید که یحیی حسنی چگونه است گفت وی با بندگران در خانه تنگ زندانی
در بند است رشید گفت بسر و جان من که چنین است جعفر از روی فراست و بقرینه آنکه
رشید وی را بخلاف متعارف قسم سوگند داد دانست که حال را دانسته ناچار گفت یا امیرالمؤمنین
بسر تو که نه چنین است اما چون من دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و دیگر حرکتی ناشایسته
نمیکند او را رها کردم چون مجلس هرون با خر رسید جعفر از مجلس بر آمد و روانه شد هرون
تند تند بجانب وی مینگریست و میگفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم **دویم از باعث** و سبب تغییر
مزاج هرون آنکه روزی کنیزکی را که در غایت حسن و جمال بود و شعر نیکو گفتی و خط و سیاق نیکو
دانستی و در رقاصی و سرود کوشش تمام بود و نفعه نام داشت بخود هرون آوردند و هرون را
بسیار از وی خوش آمد از مالک کنیزک پرسید که بچند میفروشی گفت قسم خورده ام که از صد هزار دینار
کمتر نفروشم پس هرون همان مبلغ را بیحیی برمکی حواله نمود که بکیرد چون مالک کنیزک طلب مبلغ نمود
یحیی از دادن مبلغ ابا کرد و گفت اگر رشید باین نهج معاش کند زود باشد که خزانه خالی شود پس آن
مبلغ را در جوالی کرده در وقتی که رشید بجهت سیر رفت نظر او در آورد رشید پرسید این چیست
گفتند بهای کنیزک است پس تفحص احوال خزاین نمود و معلوم کرد که برمکیان چه قدر تغلب کرده اند
و کینه ایشان را در دل گرفت چنانچه واقف شد ما امر بخود کرد **باعث سیوم** از اسباب

تغییر مزاج هرون بر برامکه آنکه شبی مغنی که نام او   بود در مجلس رشید مطربی و مغنی کرد و بربط نواخت
که رشید را بسیار خوش آمد و سی هزار دینار بابرات کرد که از یحیی برمکی بگیرد چون روز دیگر نزد یحیی
آمد و طلب وجه کرد یحیی مانع شد و تغافل نمود پس آن مغنی مضمون چند بر ندادن مبلغ و اینکه
وای بر پادشاهی که حکمش در ولایت جاری نیست بشعر در آورده شب نزد هرون در بین بربط
نواخت و سرود خواند خوانندگان مضمون را مکرر می خواند چون روز دیگر یحیی در مجلس هرون حاضر
شد هرون همان مضمون را پیش یحیی خواند یحیی آهسته از اهل مجلس پرسید که این شعر را چه کس
نزد خلیفه خوانده گفتند فلان مغنی پس یحیی فی الحال از مجلس برآمد و آن مبلغ را بعلاوه بیست
هزار درم از خود و مبلغها از پسران خود بوی داد ولیکن هرون کینه برامکه را در دل جای داد کرد

سبب چهارم و یکی از بواعث احوال عباسه خواهر هرون بود با جعفر بن یحیی برمکی برین نوع
که چون جعفر در حسن صورت از اهل زمان خود نادر روزگار بود و هرون را با وی میل تمام
و کذا عباسه خواهر هارون نیز در حسن و جمال نادره آفاق بود هرون خواست که این هر دو را
نزد خود هر وقت حاضر داشته باشد بجعفر گفت مرا از دیدار شما در مجلس جدا نیست عباسه را
بنکاح تو در می آورم تا آنکه پیمان ننهی هر دو نزد من توانید در آمد ولیکن باید هیچ سایه بر سر شما
در ملک موضع نیفتد الا آنکه من نیز حاضر باشم و جعفر هر وقت که عباسه در مجلس هرون بود
پیغام باید می آمد در خلوت و چنین وقت هرون و ایشان با هم می بودند و در مجلس با هم
می نشستند تا آنکه سلطان عشق عباسه را از جمله عصمت بیرون کشید و بی طاقت نمود و چنین

مرتبه

و چنین مرتبه بجعفر اظهار شوق کرد و جعفر در شنیدن می نمود آخر عباسه مادر جعفر را فریب
داد و جواهرات چند بوی داد تا آنکه مادر او امین شد که او را بجعفر رساند پس بجعفر گفت کنیزکی
در نهایت صباحت بجهت تو پیدا کرده ام و جعفر را شایق کرد تا آنکه شبی جعفر از مجلس هرون
مست و مخمور با نهایت شوق آن کنیز معهوده نزد مادر آمد از وی طلب کنیز نمود مادر گفت
الحال می آوردم و عباسه را خبر کرد عباسه خود را هفت قلم آراسته چون طاوس مست در آن
نصف شب خود را بر جعفر رسانید چون جعفر از وقاع فارغ گردید عباسه گفت کیف
وجدت بنات الملوک جعفر گفت کیستی بنات ملوک و این چه سخن است گفت منم عباسه
دختر مهدی خلیفه جعفر فی الفور برخاسته نزد مادر آمد و گفت ای مادر در قدم از اندیشی قدم مرا
ضایع کردی باشد که روزی که پشیمان شوی القصه بعد از چند سال دیگر که میان زبیده
و یحیی کدورت شد زبیده احوال را با رشید حالی کرد هرون گفت شاهدی داری زبیده گفت
شاهد به از اولاد نمی شود که چنین در حرم بود و الحال در مکه می باشد و حق کنیزان اورا طفلی
دیده و شنیده اند پس هرون بجهت دیدن طفل عزم مکه نمود و عباسه فرستادگان طفل را که از جعفر
شده بود از مکه بیمن برند هرون در مکه بعد از جستجو گمشده زبیده را موافق یافت و عزم بغداد
نمود در وقتی که رسید شاهک بن سندی که اکثر بسیار درشت خو و بیکر داد بود ببغداد فرستاد
که تمام برامکه را گرفته حبس کند و خود در وقت رسیدن بساط عیش چید جعفر را طلبید و انواع
نوازشات با وی بجا آورد و مبلغ سی هزار دینار از نقود و اقمشه و جواهرات داد و مبلغه

بوی بخشید و اورا مرخص فرمود و غلام خودرا طلبید که برو والحال برو و سر جعفر را
بیار و غلام بمجلس جعفر امد بی محابا داخل مجلس شد جعفر متوهم گردید از غلام چگونگی
حال را معلوم کرد جعفر گفت شاید باشد که هرون در پی مستی باشد من با تو میآیم تا پس
سر پرده و تو داخل شو و بگو سر اورا اوردم هرگاه گفت حاضر کن بیا سر مرا ببر و ببر
و بهمراه غلام امد تا پشت پرده رشید رسید غلام پیش رفت هرون گفت چه کردی
گفت سر اورا اوردم و در پس پرده خیمه نهاده ام گفت زود برو و سر را بیاور والا الحال
سر ترا بر می دارم پس غلام امده سر جعفر را جدا کرده نزد هرون اورد هرون گفت که فلان
غلام را صدا کن چون اورا حاضر کرد گفت سر این غلام که جعفر را کشته بردار که من
کشنده جعفر را نمی توانم دید پس چنان کرد **بوالعتابی دنیا** در روضة الصفا
از ابراهیم بن مهدی نقل میکند که چون ابراهیم با جعفر نهایت محبت داشت روزی
قبل از انقراض دولت ایشان نزد جعفر رفت و دید که جعفر از روی فراغت
در قصر خود نشسته ابراهیم گوید چون مرا دید گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد
تعجب نمیکنی که میگوید که این قصر هیچ عیبی ندارد مگر آنکه درخت خرما ندارد من گفتم
که این عیب سهل می باشد این منزل را عیب آنست که بیست هزار هزار دینار صرف عمارتش
کرده و من از ان میترسم که هرون تحمل این نکند و گوید که انچه جعفر در عمارت خود صرف کرده
مال من است جعفر گفت که خلیفه این مبلغ را بطریق صله بمن داده ابراهیم گفت بلی و لیکن

حساد چند داد

حساد و اصناد این کلمه را نوعی دیگر بعرض خلیفه میرسانند و گویند که شخصی که این مبلغ را
در عمارتی صرف کند توان فهمید که سایر نفقات و اخراجات او در چه حد باشد و این
حملیست که در خاطر تو واثر کند جعفر گفت اگر این اعتراض خلیفه بمن فرماید من عرض کنم
که خلیفه را پیش از این نعمتها بر دیگران است و غایتش انها ذخیره نموده اند و [illegible]
من مردی ام که انعام خلیفه را در قبله کوی نهاده ندا می کنم که امیر پنهان نباشد و انعام خلیفه را
در این جعفر نظر کنید که لسان النعمة انطق من لسان المنعم علیه ابراهیم گفت بلی ای جعفر تو [illegible]
در برابر خلیفه سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و در حضرت تکلم و سخن شود هرچه سخن
باین مقام رسید جعفر سکوت کرد القصه بعد از انکه هرون تمامی برامکه را گرفت و جعفر را
کشت سر او را با تنش از رقه به بغداد فرستاد که در سر جسر یکطرف سر را و بدیگر طرف جسر تن
او را بدار اویختند و بعد از چندین وقت دیگر امر کرد تا او را سوختند و مسعودی گوید
که دفتری در بغداد دیده که در روی فردی نوشته بود که انعام خلیفه بجعفر بن یحیی
در یک مجلس سی هزار دینار از جواهر و غیره و در روی فرد دیگر نوشته بود که هیزم نفت
برای سوختن جثه جعفر چهار درم و دو دانگ فاعتبروا و تمام دولت برامکه در ایام
هرون تا کشتن جعفر هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود و در این ایام که یحیی و محمد
شیبانی در ری وفات کردند **بضحک و نبکی** و در نشرا از رحلت خیر البشر یحیی بن خالد
برمکی وفات کرد از زندان یحیی که بفرزندان خود میگفت که بنویسید و ببینید کتابت [illegible]

[illegible]

احسن انچه بکیرند می‌شنوید واکر حفظ کنید بهتر ازان چیزها که نوشتید ودر مجالس ومحافل از انچه
حفظ کرده‌اید نقل نمائید واین حجت لطیفست که حکما گفته‌اند خذ العلم من افواه الرجال چه اکر ایشان خلاصه
انچه را که دانسته‌اند می‌گویند ودر تاریخ ابن کثیر شامی اورده که یحیی بن مکی با فرزند خود می‌گفت
که ای فرزند طلب مایکه در دنیا اقبال دنیا از انفاق با اهل استحقاق دست باز مدارید که در وقت
بخشش وانفاق اوراقی نیست از کرد ودر حین ادبار باید که بخشش وانفاق را واجب بیند چرا
که او چون حوادث در دنیاست ونکاه داشتن ان ممکن نیست مادی ذکر جمیل ونام نیک
حاصل کرده باشید لمؤلفه که در هر صورت در اقبال وادبار عطا وبخشش را از دست مدهید
در وجود کلازم نمایید [illegible] در روضة الصفا اورده که از علما وشعرا
انقدر که بدرکاه هرون الرشید جمع می‌شدند بدرکاه هیچ پادشاهی جمع نمی‌شدند وبصحبت
ایشان رغبت تمام داشت اورده‌اند که روزی در حوالی سمرقند شکار مشغول بود که یکی
از زهاد ان ربع بیش امد وگفت ای هارون از خدا بترس هرون با ابراهیم بن عثمان بن نهیک
که از مقربان او بود روی اورد که این شخص را نکاه دار چون از شکار فارغ شد وبشهر درامد اورا
طلبید هرون گفت ای زاهد از تو یک سؤال میکنم بطریق انصاف جواب ده که من خبیث
باشترم یا فرعون زاهد گفت فرعون چراکه او دعوی الوهیت کرد وگفت انا ربکم الاعلی
رشید گفت ایا تو بهتری یا موسی گفت مرا با ایشان چه نسبت ایشان مهبط وحی الهی
بودند رشید گفت میدانی که خدا موسی وهرون را نزد فرعون فرستاد فرمود که علیهما فقولا

سخن گویند

سخن گویند ونرمی ومدارا با وی تکلم کنید چنانکه کریمه فقولا له قولا لینا دال است بران
ومفسران گفته‌اند که مراد ازان اینست که فرعون را بکنیت خطاب کنند نه باسم وحال که میدانی
فرعون در ضلالت است ومدار ومعاش من اینست که می‌بینی که اکثر فرایض را ادا میکنم واز
خدا اعتقاد امکان تعجیل می‌اورم واز منهیات نیز تقید ممکن خود دست کشیده ام وتو مرا
بغلظتی تمام وعباراتی نه خطاب کردی ودر فضیحت دنبکاه نداشتی وخود را در معرض
سخط اوردی واز غضب من نیندیشیدی زاهد گفت خطا کردم وازان دلت استغفار میکنم
رشید گفت خدا ترا پاداش دهد واسم فرعون مصعب ولقبش ابو الولید بود الذین است که اورده‌اند
که رسول صلعم فرمود در بنی امیه ولید نامی باشد که از فراعنه روزگار وکویا ابو الولید ولید بن
یزید بن عبد الملک بود که قران را اماج تیر کرد وبزندقه اورا نسبت میدهند والات شراب ولهو
ولعب همراه خود بحج برد وخیمه بزرک ترتیب داد که بالای کعبه زده بشراب مشغول باشد ومردم
اورا منع کردند چنانچه ایدان شاء الله تعالی ورسول صلعم از اسم ولید نام بسیار در غضب
می‌شد مشهورست درامر روزی محمد امین بن هارون در سنه ۱۹۳ از رحلت خیر البشر صلعم
اسمعیل بن صبیح را که دیوان سرا او بود در خلوتی طلب کرد بعد از گفتگوی بسیار چون ابن صبیح
جنک محمد امین را دربارۀ عزل مامون مشاهده نموده دید که هر چند سخنان دولتخواهانه
میکوید واو را منع از خلاف میکند مقبول الطبع وی نمیشود گفت اکر خواهی که مامون را
از امارت عزل کنی مصلحت انست که این راز را پنهان نگاهداری ودر باب مامون اشتمالت

۱۵ نامه نویسی و وی را دعوت خلافت طلب کنی که مرا بوجود تو حجت تمشیت مهمات و انتظام
امور نا چار است چون نامه مامون بدانها رسید و از لشکر و حشم خود جدا کرد انچه خواهی بجای اورد
محمد امین را این سخن بسیار معقول افتاد و نامه باین مضمون روانه مرو نزد مامون نمود مامون
فضل بن سهل ذو الریاستین را که در دانش و فضل از ابناء زمان ممتاز بود و بدست مامون مسلمان
شده بود وزیر او بود و بکمال خرد و درستی ذات طلب نموده با وی مشورت کرد فضل گفت مرا یک
امشب مهلت ده تا انچه درین امر کرده فردا جواب شافی بعرض رسانم چون ذو الریاستین در علم نجوم
مهارتی تمام داشت زایچه طالع هر دو برادر را بنظر امعان و تامل ملاحظه نمود صباح بعرض مامون رسانید
که نجوم محمد امین غالب است و طالع و طالع او زوال انتزاع نمائی پس جواب نامه او را بدین طرز نوشت که چون
مرا حجت این والی این مملکت کرده اید که اگر ناگاه سپاه ترکان روما استیلا یابند من توانم چاره نمود
و اگر من این ولایت را گذاشته متوجه بغداد گردم مبادا فتنه حادث شود که ضرر آن بخلیفه
عاید گردد ملتمس انکه عذر این کمینه بنده را بپذیرد و در نقض عهد یکدیگر اهتمام و در آن نموده
نکوشد و روانه بجانب محمد امین نمود بعد از این گفتگو داعیه وحشت در میان دو برادر
وسعت پیدا کرد و مردمان فتنه جوی از جانبین سخنان موحش با ایشان رسانیدند تا انکه
در سنه ۱۹۵ محمد امین علی بن عیسی را با لشکری عظیم که پنجاه هزار سوار بود بجنگ مامون
با دویست هزار دینار و دو هزار شمشیر و شش هزار جامه داد و زنجیری که محمد امین
غلی از نقره ساخته بعلی بن عیسی داد که انرا بر گردن مامون نهد و باو گفت که مامون مرا
بمرتبه

بمرتبه فرزند مرا است البته در عزت او کوتاهی مکن و لیکن مامون قبل از بیرون شدن
علی بن عیسی از بغداد طاهر بن الحسین را با چهار هزار کس فرستاد که در ری و قصبه حد
مملکت او را حراست نماید و طاهر در حدود ری با عیسی بر خورده تلاقی فریقین شد
آخر شکست بر عیسی مغرور مقتول رسید و طاهر بعد از این فتح روانه بغداد شد چون خبر
علی بن عیسی در بغداد رسید وقتیکه محمد امین در کنار دجله با کوثر خادم مشغول صید ماهی
بود که شخصی از گریختگان معرکه نزد امین آمد و حکایت هزیمت و کشته شدن علی بن عیسی
را تقریر کرد محمد امین گفت بس کن که کوثر تا غایت دو ماهی گرفته و من هیچ بدام نکرده ام
و چون محمد امین از ان امر خطیر بغیر شکار ماهی خلاصی شد احوال خیلیها پرسید الحاصل لشکری
دیگر روانه کرد در حدود همدان بطاهر بر خورده نیز منهزم دیدند طاهر شکست خورده باز
آمدند تا انکه طاهر در حدود بغداد رسید و در دور بغداد امین را محصور کرد و محمد امین فرار
بهرثمة بن اعین که او نیز سرداری بود از مامون بکمک طاهر آمده بود پناه برد و سوار کشتی شده
که از دجله بجیزه او رود این خبر بطاهر رسید در حال کشتی نشسته خود را با امین رسانید
و فرمود تا زورق را غرق کردند امین شنا بیرون رفت و بخانه یکی از عقلاء پنهان شد
طاهر شنید فرستاد تا او را کشته سرش را آوردند و این قضیه در شب یکشنبه چهارم
ماه صفر سنه اثنین ۱۸۸ بود حکومت امین چهار سال و هشت ماه و هشت روز بود پس طاهر
سر امین را با برد و قضیب که منسوب بعباس نسبت برسول خدا میدارند نزد مامون فرستاد

وبه محبت لشکر بجا آورد مصر و شام را باقطاع طاهر داد

در سنه ۹۰ اخلت

خبر الفتنه حسن بن الافطس که از اصحاب ابو السرایا و ابن طباطبا که بر بنی عباس خروج کرده بودند
حسن بمکه آمد بعد از ادای مناسک حج در حرم خدا در آمد و بر کرسی نشست و فرمود
تا لباس سیاه کعبه را که شعار عباسیان بود از خانه معظمه دور کردند و بجای آن لباس زرد
که شعار ابو السرایا بود و اسم او در آن نوشته بود در پوشانیدند و آنچه از کنوز و اموال که
در حرم جمع شده بود همه را تصرف کرد و حتی طلاهای ستونهای حرم را تراشید و کذا سنگهای
مسجد الحرام را بیرون آورده بجای آن فروخت القصه چندان ظلم و تعدی بمسجد الحرام رفت
که ما فوق نداشت

چون مامون بعد از کشتن امین ببغداد نیامد

ممالک امین را از خود دانست حسن بن سهل برادر فضل ذو الریاستین را بحکومت بغداد از مرو فرستاد
و بنی عباسیان که در آن وقت سی و سه هزار کس بقلم اسم بودند از بدسلوکی حسن تنگ آمدند
ابراهیم بن مهدی را بخود امیر کردند و حسن را بیرون نمودند و هرثمة بن اعین از جهت انتعاش
امر عراق و بغداد بمرو نزد مامون رفت که چگونگی را عرض کند فضل بن سهل چون شنید که
هرثمه بجهة شکایت از حسن نزد مامون می‌آید نوعی او را نزد مامون زشت کرد که برسیدن هرثمه
مامون فرمود که او را بحبس بردند و در حبس بسعی فضل کشته شد و اغتشاش عراق از حد گذشت
تا آنکه کما هی حال آن را امام ثامن ضامن والی اقلیم ولایت و ارتضی علی بن موسی الرضا علیه
الالف التحیة و الثنا موجب واقع بمامون گفت بعد از دو ادراه شده نزد او و خالی و فرمود

که باید

[illegible]

که باید پادشاهان بهیچ وجه از احوال رعایا غافل نشوند و مامون بعد از آن در نظم و نسق
امور آن ملک بر آمد   حکایت خوارزمشاه در باب راستی و عدالت در ملک کار بجایی
رسانیده بود که هیچ از وی در قلمرو وی مرتکب ناشایسته نمی‌شد مگر یکی از اعیان دولت او
که در سر کار وی اعتبار تمام داشت و خود را صورت صلحا بخوارزمشاه می‌نمود و در خفیه
بشرب و انواع فسق مشغول بود خوارزمشاه برین حال خبر شده نخواست که ظاهرا در آن
باب با وی سخن گوید چرا اظهار این نوع کلمات از بزرگان دفع حجاب احتشام و هیبت می‌نماید
پس وی را طلبیده گفت مرا مرغی باید که منقار او سرخ و سر و بال وی سیاه و باقی اندام
او تمام سفید و جز تو کسی این مرغ را نتواند پیدا کرد آن امیر سه روزه مهلت گرفت و بسیار
جستجو کرد و نیافت نزد خوارزمشاه آمد و عذر گفت خوارزمشاه سه روز دیگر او را
مهلت داد و بسیار در باب جستجو شتافت کرد بعد از سه روز باز آمد و باز عذر آورد
پادشاه فرمود مبارک الله تو از شهر چنین خبر داری چهار مرغ بدین شکل و هیئت در یک
خانه هست و تو پیدا نمی‌توانی کرد بر سر چهار سوی شهر برو و از بازار شرقی که بگذری بعد
فلان مسجد محله‌ایست بر دست راست آن محله کوچه‌ایست در اول آن کوچه خانه‌ایست
در آن بجانب غربی و آنجا بدان خانه در آی بر صفه که بر طرف جنوب است که در کنج بر دست
چپ او خانه‌ایست در اندرون آن خانه خانه خرد است در آن خانه بگشای که در آنجا قفسی
بینی بهنجار زر دوزان پوشیده در میان آن قفس چهار مرغ بدان نوع که من گفته‌ام

می باشد گرفته پاوران امیر حیران شد و از نزد خوارزمشاه بیرون رفت و بعضی بر کینه نشان
داده بود علی بود ه تا آنکه میان خانه کوچک درمیان خانه ها اسد و یکشاد و آن قصر را مانند
دزد و مرغان گرفته نزد سلطان حاضر گردانید هلاک فرمود ما بد که اهل حکومت از شهر و ولایت
چنین آگاه باشند که من هستم پسر نامیر، ما جز و اندیشید که پادشاهی که از بازار و کوچه و خانه بیهم
خود چنین با خبر باشد امکان دارد که بر اعمال پنهانی من نیز وقوف داشته باشد و من بعد معاش خود را
تغییر داد و از معاصی توبه کرد لذا زین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم
فواید بسیار دارد

حکایت منجم

فضل بن سهل در علم نجوم بسیار ماهر بود چنانکه
شمه ای در احوال محمد امین و مامون گذشت و از دلایل نجومی چنین معلوم کرده بود که چون
وی فلان روز میان آب و آتش خواهد خفت با خویش اندیشید که هیچ شکی نیست که حالت چنین
که این دو ضد با هم ملاقات می دارند حمام است اتفاقا مامون نیز در آن روز در سرخس رسید که از مرو
روانه بغداد شده بود و میل حمام نمود و نزد امام ثامن ضامن فرستاد که تشریف آورده باتفاق
بحمام رویم امام به وی نوشت که امشب من جد خود را در خواب دیدم که از حمام رفتن منع فرمود
و امروز مطلقا بحمام نباید رفت و خلیفه را باید از حمام رفتن خود را باز دارد و مامون نیز فسخ
عزم حمام کرد و فضل بحمام رفت و خواست تا تقدیر را از خود دفع کرده باشد چون قصد بیرون کرد
که غالب بن سعد مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی اتباع از فرصت نموده
بر سر او ریخته در حمام وی را پاره پاره کردند و مامون بعد از ادای مراسم تعزیت وی طبل رحیل کوفته

بهمراهی

بهمراهی جناب رضا ع روی بطوس نهاد

اختلاف در قتل امام ثامن ضامن ع

چون آنحضرت بعد از قتل فضل بن
سهل در سرخس بهمراهی مامون روی بطوس نهاد و بعضی از معجزات در آنجا بنظر مامون در آورد
تا آنکه روح آنحضرت بجنان قدس خرامید و در سبب موت آنحضرت روایات بسیار واقع شده
که اکثر علمای امامیه اثنی عشریه بر آنند که مامون او را زهر داد و صاحب کشف الغمه و صاحب
کفعمی و سید بن طاوس مامون را از آن بری میدانند که از مامون این حرکت سر نزد بلکه او از صمیم
قلب با اهل بیت اخلاص داشت مختصر قول آنکه موت آنحضرت در سنه ۲۰۳ از رحلت خیر البشر ع
بود و مدت حیات آنجناب بقول اصح پنجاه سال و کنیت آنجناب ابوالحسن و لقبش رضا
و مرتضی و صابر و اشهر القاب آنحضرت رضا و رضی و طاهر بود و والده ماجده آنحضرت
نجمه نام داشت و او را طاهره و ام البنین نیز میگفتند

حکایت

روزی مردی بحضرت
ابوالحسن الرضا ع گفت که تو بهتر خلایقی حضرت فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزکارتر
باشد بهتر و این آیه منسوخ نشد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم الحاصل امامیه بعد از جناب رضا ع
بعد از او محمد تقی ع او بعد از امام حسن ع جناب صاحب الامر ع را امام میدانند

حکایت سلطان

از انجا
مامون است که علامت بزرگی آنست که بر بلند مرتبه از خود ظلم کند و از دون مرتبه خود عفو از مغلوب
خود ظلم کشد و الا ظلم کردن بر مغلوبان است و حکما گفته اند که عفو عبارت از ترک عقوبت
گناه کار است در حال قدرت بروی و هذا یکی از اسماء الله عفو است اسکندر از ارسطو
پرسید که در باب فلان گناه کار چه گوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بروز

فضیلتی است او کس ظاهر نشود گناه کاری را مقابل پادشاهی داشتند آن پادشاه از وی
پرسید که چگونه می بینی خود را گفت خدا تعالی چیزی را دوست میدارد که آن عفو است و تو
چیزی را دوست میداشتی که آن ظفر است چون حضرت عزت دلخواه ترا حاصل کرد تو نیز آنچه
او دوست میدارد بجای آر پادشاه این را پسندید و از وی درگذشت **حکایت دیگر** یکی
از خواص پادشاه گناهی کرده بود آن پادشاه با یکی از اکابر دولت مشورت کرد در باب آن
گناه کار وی گفت اگر من بجای پادشاه بودم وی را بسزای بدترین سیاستی رسانیدم پادشاه گفت
چون تو بجای من نیستی که از من بخلاف کردار تو بایستی باشد که من گناه او را عفو کردم اگر
گناه از وی بد بود عفو از من نیکو می نماید **حکایت** در روضة الصفا آورده که در ایام که
ابراهیم عباسی از ترس مامون بجهة آزردن کاشته او در بغداد که حسن بن سهل بود مختفی بود
و هر روز در خانه ای و هر شب در منزلی بسر میبرد و اتفاقا پی وی رو داده بود از آنجمله گفت
روزی در شدت گرما در بغداد ناشناس بخانه کسی رفتم و مرا جایی داد و در خانه برد وی
مرا بنشاند و بیرون رفت من خیال کردم که رفته است تا مامون را خبر کند بعد از ساعتی آمد و قدری
گوشت و ظروف نان و فرش نیکو آورد و عذر خواهی نمود که آنچه در دست من از ظروف است
ترسیدم ترا از آن کراهتی باشد لهذا اینها را خریدم پیش من بسته خود طعامی برای خود پختم وی
گفت میل داری تا قدری شراب حاضر کنم گفتم تو دانی امروز حجام بود صراحی و پیاله حاضر کرد
چون دو سه پیاله خوردم عودی بیرون آورد و گفت هرچند گستاخی میکنم اما هیچ توانی

که بنده

که بنده خود را باستماع غنا سرود سازی ابراهیم گفت از کجا ترا معلوم شد که من در فن موسیقی دخل
دارم گفت تو معروف و مشهور تری از آنکه کسی ترا نشناسد ابن مهدی بودی که مامون صد هزار درم
حسب الکس که ترا نزد او برد قبول کرده ابراهیم گفت این شخص که از حجام شنیدم عود از وی گرفتم و در کنار
کشیدم خواستم که سرود گفتن پردازم که حجام گفت که التماس دارم که تحت من صوتهای
که بعمل آورده ام بگویم بیرون گوش تو صوتهای وی فتاده مستمع شدم که حجام صوتهای عمل خود
گفت که من از آن در تعجب ماندم گفتم اینها از که آموختی گفت از اسحق بن ابراهیم موصلی
وشاهی را در این سال در مصر وفات شد و درین سال حکم ابن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک
که بعد از انقراض دولت بنی امیه جد او در اندلس نفر و قریب بسیصد نفر از اولاد او سلطنت
در آنجا کردند و این حکم خود پنجاه سال پادشاهی در اندلس کرد و پنجاه و پنج هزار غلام زرخرید داشته
فوت شد **حکایتی مرتبه اتحاد و دوستی و ایثار** واقدی که از مشاهیر علمای بغداد است نقل کرده
که من دو دوست داشتم و چنان در عین خلوص و در میانه مؤکد بود که هر سه خود را نفس واحد
می دانستیم وقتی افلاس بر من غالب و در شب عید بود که بجهت اطفال رختی نتوانستم مهیا سازم
و در آن شب مادر اطفال با من تشدد بسیار کرد پس در آن شب رقعه بیکی از آن دوستان نوشتم
که آنچه مقدور تو باشد مدد فرما پس آن صدیق هاشمی کیسه سر بمهر فرستاد و پیغام داد که درون
صد هزار درم است واقدی گوید که من هنوز سر آن نگشوده بودم که از آن دوست دیگر
رقعه ای رسید بهمان مضمون که من با آن دوست هاشمی نوشته بودم پس من آن کیسه را بمهر

نزد وی فرستادم و از شرمندگی اطفال شب بخانه نرفتم پس در همان زمان امد و گفت اول که کیسه را
فرستاده بود کسی را فرستاد که وجهی را که نزد تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را با بیتی نوشتم
شاعری گذشت مرا طلبید چون رفتم همان صره را نزد وی دیدم نهاده گفت دیروز چون نوشته بودی
مالکه غیر از هزار درهم هیچ نداشتم مروت و دوستی چنان اقتضا کرد که این وجه را بالتمام نزد تو فرستم
پس بر همه نزد ان دوست دیگر نوشتم و حال بر او هی از پیش عرض کردم همین کیسه سربمهر بی
ارسال داشت من خواستم حقیقت حال را از تو بپرسم پس واقدی ان هر دو دوست حاضر کرده ان
کیسه را ما بالمثالثه قسمت کرده این حکایت شهرت یافته بسمع مامون رسید و از من تفحص حال نمود
من تقریر احوال کردم پس هفت هزار دینار می داد و گفت هزار دینار از انها در اطفال ده و باقی را
میانه دوستان بالمثالثه قسمت کن **معجزه امام محمد تقی جواد ع** چون در سنه ۲۰۰
از رحلت حضرت خیر البشر ص مامون دختر خود ام الفضل را خواست با امام محمد تقی ع خطبه کند
عباسیان وی را از این اراده مانع امدند و گفتند خلافت از ما بیرون میرود و جواد بسیار
خورد است و او را از علم دین خبری نیست پس چند او را مهلت ده تا کسب علوم کند بعد از ان تزویج
خواهد کند مامون گفت و بحکیم او از اهل بیتی است که علم ایشان از حق سبحانه و تعالی است
اگر خواهید او را امتحان کنید پس ایشان اتفاق نموده نزد یحیی بن اکثم که از فضلاء مناظرین ان
زمان بود رفتند و او را بر ان داشتند که در مجلس مامون از حضرت جواد ع مسایل مغلطه چند بپرسد
که بخطاب را خجل سازد و در مقابل ان تحمل او را ابا ربویی قبول کردند روز دیگر چون مجلس

مامون

مامون منعقد شد و جواد و یحیی حاضر شدند عباسیان میگفتند که همین لحظه یحیی بن اکثم محمد تقی را
اینچنان الزام دهد که حرف نتوانند گفت پس یحیی بن اکثم از مامون رخصت مسئله پرسیدن از امام
خواست مامون گفت از جواد ع رخصت بگیر پس بعد از رخصت با فتوی عرض کرد که چه میفرمایی در حق
محرمی که صید کشته باشد امام ع فرمود که یا یحیی این سوال مجمل است تفصیلش را گوش کن سوال از هر شق
که مراد تو باشد جوابش را گفته اید اما محرم ان صید را در حرم کشته یا در بیرون حرم وان محرم عالم بود
بحرمت قتل او یا جاهل عمداً ان قتل از وی صادر شد یا خطا وان محرم ازاد بود یا بنده کوچک بود یا بزرگ
وان قتل را نوبت اول مار بود یا نوبت دیگر وان صید از جنس مرغ بود یا غیر ان از شکارهای بزرگ بود
یا کوچک وان قاتل مصر بر قتل اصرار بود یا پشیمان وان قتل در شب بود یا در روز و احرام او بعمره بود
یا حج چون انحضرت ازین شقوق فارغ شد مامون فهمید که عجز یحیی و اهل مجلس مبهوت و حیران
ماندند و یحیی هیچ جواب نتوانست گفت چنانچه بر تمامی اهل مجلس عجز یحیی ظاهر شد همگی بر زبان اوردند
که کتاب فضل تو را اب بحر کافی نیست ۞ که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری ۞ مامون از روی
خوشحالی و بشاشت تمام گفت الحمد لله علی هذه النعمة راوی گوید که در همین مجلس مامون ام
الفضل را بعقد امام ع در اورد و هر یک اهل مجلس را خلعتها داد بعد امام ع حسب الخواهش مامون
احکام هر یک از شقوق مسئله را بیان فرمود و در کتب مطولات مسطور است پس حضرت فرمود من
مسئله دارم می پرسم جزوه را از مردیکه صباح نظر کرد بر عورتی و نظرش بروی حرام بود بعد از
ساعتی دیدنش حلال شد بروی و چون نیم روز شد ان عورت بروی حرام شد و چون عصر شد باز

بروي حلال كرديد و در وقت مغرب بانيمروي حرام شد يحيي كفت والله كه من جواب اين مسئله را ندانم
بيان فرما امام فرمود اين عورت على الصباح كنيز مردي بود ونظر اجنبي بران كنيز حرام بود يحيي نكاه
ما بوكرد بعد از ساعتي اورا خريد پس بروي حلال شد و بعد اورا آزاد كرد باز بروي حرام شد ساعتي
ديكر اورا عقد كرد بروي حلال شد پس بعد با وي ظهار كرد و بروي حرام شد **معجزه امير مؤمنان**
يحيي از امير المؤمنين عليه السلام پرسيد كه كوسفندي زاييده و بچه او سپيد است ابلق والحال آن بچه بزرك
شده حكم او چيست حضرت فرمود اورا هركاه ميل با آب و علف بيشتر است از خوردن كوشت
و غيره حكم كوسفند دارد والا حكم سك كفت كاهي چنين است وكاهي چنان حضرت فرمود
هركاه در ميان كله پيش پيش ميل ميكند و كر ز عقب مي ايستد حكم كوسفند دارد عرض كرد كاهي
چنين است وكاهي عقب حضرت فرمود اكر مثل كوسفند مي خوابد ملحق باوست واكر مثل سك
مي نشيند ملحق باين عرض كرد كاهي چنان است وكاهي چنين حضرت فرمود اكر آواز كوسفند
ميكند ملحق باوست واكر آواز سك ملحق باين عرض كاهي چنين است وكاهي چنان حضرت
فرمود اورا بكشتي اكر شكنبه دارد ملحق بكوسفند است واكرنه ملحق بسك است پس يحيي بعد
سئوال را از علم آنحضرت صلوات الله عليه **عروسي مامون ونثار** در همان مجلس كه مامون
دختر خود را بجواد هم داد كه پيشتر تعريفش كذشت دختر حسن بن سهل را براي خويشتن عقد بست
لهذا اين سال را سنة العروس خوانند حسن بن سهل بجهة اين عروسي جشني آراست كه در زمان جاهليت
واسلام كسي بران شان نداده بود از جمله تكلفات يكي آن بود كه حسن فرمود تا با دو شك كه مشتمل بود
بركاغذ

بركاغذ پارهايي كه در آن اسامي ضياع و نامهاي كنيزان و غلامان نوشته بود بر بني هاشم وقواد و
امرا نثار كنند و هر بندقي بحسب طالع نصيب شخصي كه ميشد بوكيل حسن رجوع كرده آنچه در آن رقعه
بود باز يافت مي نمود وكذا بر ساير مردم نافهاي مشك و بيضهاي عنبر نثار ميكرد و در شب زفاف
هزار دانه مرواريد كه هر يكي در بزركي برابر و شبيه تخم كنجشك بود در طبقي زرين نهاده در وقتي
كه بوران دختر اورا نزد مامون آوردند بر سر او نثار كردند مامون بر بساط زربافت نشسته
چون نظرش بر آن مرواريدها افتاد كفت قاتل الله ابو نواس كويا درين مجلس حاضر بوده كه كفته است
مصراعي حصباء در على ارض من الذهب پس مامون امر كرد تا آن مرواريدها را جمع كرده
در آن خانه در كوشه نهادند بكران يا وكفت اي خليفه اين مرواريد را براي آن نثار كرديم كه بر
وشاقان برحينبد مامون كفت من كل ابيضنا بنهاهم پس آن مرواريدها را در دامن
بوران دخت ريخت كه اينها از آن تو و هر حاجتي كه داري بخواه و وي از شرم سخني نمي كرد جز
الامر ماجرا زبيده كفت كه استدعا آنكه خليفه از كناه ابراهيم بن مهدي بكذرد و احوال ابراهيم
پيش كذشت مامون كفت كه ديكر بكو كفت زبيده را رخصت حرمين ده الحاصل كويند
در شب عروسي شمعي عنبر بوزن چهل من در شمعدان زرين از ده من طلا كه در مجلس عروس نهاده
بودند از مجلس چند نفر كرده آوردند مامون نكاهي كرد و كفت اين اسراف است و هفده روز
مامون با لشكر خود در منزل حسن بن سهل بود و حسن تمام آن لشكر را اخراجات بوجه كامل از خود
داد پس مامون روانه بغداد شد و امر كرد كه خراج يكساله اهواز و فارس را نقد كرده بخزانه حسن درآورند

وفات مأمون در کامل التواریخ آورده که در سنه ٢١٨ از رحلت خیر البشر که مأمون از جانب روم باز گشت
در طرطوس در کنار چشمه که مشهور به بدیدون بود نشسته پای در آب دراز کرده سعید علاف قاری را
طلبید چون حاضر شد ما و گفت که هرگز مثل این آب سفید دیده گفتم هرگز آبی بدین صفا ندیده ام بعد
گفت چه نیک باشد رطب خورده و ازین آب بر سر آن آشامیدن سعید گوید که هنوز در سخن بودیم
که آواز درای قافله بگوش ما رسید که معلوم شد بار خانه عراق آمده بود مأمون گفت رو و ببین
و رطب تر بیاورید فی الحال دو سله رطب تر بیاوردند که گویا در این ساعت چیده بودند ما هم
از آن تعجب داشتیم پس هر که از آن رطب خورد و از آب آن چشمه بالای آن نوشید تب کرد در آن وقت
ماهی بزرگ سفید مثل نقره خام در آن چشمه پیدا شد مأمون امر کرد تا فراشی در چشمه آمده
آن ماهی را بگیرد چون ماهی را گرفت آن ماهی اضطراب کرده خود را از دست فراش چنان
در آب انداخت که ترشحات آب بر سر و روی مأمون چکید ما بفراش بچشمه در آمده و آن ماهی را
بیرون آورد مأمون گفت تا آن ماهی را بزودی بریان کنند و تا آوردن آن ماهی بر مأمون چنان
لرزی عارض شد که نتوانست از جا برخیزد با آنکه لحاف بسیاری بروی پوشانیدند فریاد میزد
که البرد البرد عاقبت وی را برداشته بسرا پرده بردند و آتش بسیار در آن کردند و او همچنان فریاد
میزد که البرد پس ماهی را بریان کرده نزد او آوردند نتوانست خورد و ذائقه از آن چشید مرضش اشتداد
یافت در این وقت جبرئیل بن بختیشوع از اطبای حاذق بود حاضر شد و نبض او را گرفته دید
که حرکات [illegible] از اعتدال دارد و وقوع تحلیل رفته عرقی مانند لعاب از بدنش روان شده متعفن [illegible]

حاضر بود

حاضر بود از جبرئیل پرسید که این چه عرق است اطبا گفتند نمی دانیم مأمون بعد از ساعتی چون بهوش آمد
گفت از اسیران روم بپرسید که معنی لفظ بدیدون چیست گفتند یعنی مد رجلیک یعنی دراز کن
پای خود را مأمون را این سخن بفال بد آمد پرسید که ای جماعت این موضع بعربی چه نام دارد گفتند
رقه و حال آنکه منجمان در زایچه طالع وی نسخه نوشته بودند که وفات وی در رقه واقع است
و ازین جهت مأمون برقه که در عراق واقع است نرفت عاقبت [illegible] برادر خود
معتصم را بجای خود ولیعهد کرد و عباس پسر مأمون که بزرگ و رشید بود بجهت غلظت و خشونت
طبع که روزی در معامله رای نمودم بسیار مسامحت کرده بود و مأمون از شنیده آن
و طبع او بسیار رنجیده ولیعهد نکرد و از دولت کناره و لذت سلطنت محروم ماند بلی [illegible]
ز اموال بهره مند بخیلان غم سیم و زر همی خورند خلافت مأمون بیست و پنج سال و بیست روز
بود و مدت حیاتش چهل و هشت سال و مدفنش شهر طرطوس که از بناهای طرطوس بن
الروم بن الیفن بن سام بن نوح است و مدتها خراب بود تا آنکه در زمان هرون الرشید
غلام وی سلیمان نام آن را تعمیر کرد **عزت مأمون** چون هرون الرشید محمد امین را ولیعهد
کرد اما حسب الخواهش عباسیان و زبیده بود و در باطن راضی بولیعهدی مأمون بود
شبی در یافت یحیی از هرون سبب نارضایی او را پرسید چون رضا بولیعهدی محمد امین نیست هارون
گفت الحال ترا معلوم میکنم چند نفر را طلبید و گفت در همین ساعت رقعه محمد امین را هر یک
که باشد همان طریق حاضر کنید ایشان در حالتی محمد امین بر خود دف کرده سر برهنه کرده حاضر

شراب در دست دارد پس او را فرمان هیبت نزد هارون حاضر کردند هارون گفت ای زبیده
مهمی پس فرمود که بروید و مامون را که عبدالله نام دارد بنگرید که چه میکند نشسته بیاورید چون
بمامون رسیدند دیدند که در آن نصف شب مامون چهار زانو نشسته و کمربسته شمشیر برهنه
بر بالای زانو نهاده کتابی تاریخ در دست دارد و مطالعه میکند وی را همچنین هیبت نزد هرون
آوردند هرون گفت درین نصف شب شمشیر را چه برگردانی گفت برای آنکه اگر حادثه در این وقت
دشمنی بود و کند من مهیا باشم پس هرون زبیده را گفت و عتابیان اعلام کرد که دیدی حق با من
بود الراء م مامون گوید که من در عمر خود از سه کس حیران ملزم شدم که در برابر جواب نتوانستم
گفت یکی مادری در وقتی که قتل برادرم امین که چون فضل کشته شد در سرخس من شفقت نزد مادر او رفتم
و در پیش مادرش بسیار اضطراب میکرد گفتم با اینهمه و از فراق پسر زنده محزون اگر او رفت فرزندی
دیگر برای تو قایم مقام گذاشت که از منم گفت چگونه از مفارقت کسی غمگین نباشم که همچو
توئی را پیدا کرد که بجای او باشد برای من و دیگر شخصی که دعوی نبوت کرد او را نزد من آوردند
از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم گفتم موسی را آیات و علامات بود عصا
و ید بیضا یکی از معجزات وی بنمای تا بتو ایمان آورم والا گردنت بزنم گفت بلی فرعون
انا فرعون دعوی کرد که انا ربکم الاعلی بنابراین موسی را معجزات بود اکنون آنچه فرعون
بزبان آورده بود تو نیز بیاور تا منهم با تو موسوی ظاهر گردانم مثل آنکه کسی در عهد معتصم
دعوی نبوت کرد حضرت فرمود من چه در خاطر دارم عرض کرد تکذیب مرا در خاطر داری

سیم آنکه اهل کوفه از من که چون مصلحت و دیانت و امانت او اعتقاد داشتم شکایت کردند من بایشان
پیغام دادم که فردا شخصی از میان خود اختیار کنید که سخن مختصر گوید که من حریف دراز نفسی نیستم
آن جماعت جواب فرستادند که شخصی همراه ماست که در فصاحت و بلاغت بی نظیر است اگر خلیفه
حال ما از وی استعلام نماید نهایت تفقد باشد پس فردا دیگر اهل کوفه آن شخص کوفی را بیاوردند
من با او گفتم کسان از تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که نعم الخلیفه چرا که تو را در زمین
عملا است در روی زمین زیرا که در سال اول که او بما آمد اسباب خانه خود را فروختیم و بوی
دادیم در سال دوم ضیاع و عقار و ذخایر را بالای وکذا شتیم امسال بپایه سریر خلافت آمده ایم
تا استعانت کرده بجای دیگر خود را نقل نماییم پس من از آن مرد این شنیدم گفتم که دروغ میگویی که بدیانت
و امانت عامل من دیگری نیست و کافی من انشکونا در صفات و ثنای رضیه و حسن معاشرت
و خوش نفسی و خیر اندیشی عدیل و نظیر آن مرد گفت ای خلیفه من دروغ گفتم و امیر المؤمنین راست
میگوید آن عامل بدیانت و امانت موصوف است اما حقیقتاً تو را بحق خلافت نشاید که
ساکنان ربع مسکونه از انعام و احسان و مروت ایشان بر وعلی التسویه بهره مند باشند و از انصاف خلیفه
دور مینماید که ازو عدل آن عامل بخصوص بر بلاد ما باشد و مردم ولایات دیگر از آن نعمت محروم باشند
گفتم برخیز ای شیطان که من آن عامل را از کوفه معزول کردم نحنا فحکنا ثم ملوه مامون
گفت که مردمان بر سه قسمند جماعتی که حکم غذا دارند که هر روز بایشان احتیاج است و
جماعتی حکم دارو دارند که گاهی بایشان احتیاج است و جماعتی حکم زهر هلاهل دارند

کسی چیزی از ایشان لازم است **دانشمندی** در سنه ۲۲۳ از رحلت خیر البشر در شام مردی که اورا

ابو حرب مبرقع میگفتند بیرون آمد خروج کرد و قبایح معتصم عباسی را میشمرد و خود را سفیانی نام کرد و میگفت

که معبا از زوال دولت بوسفیانیه باز مردی از ایشان پیدا شود که مالک شامات گردد

و از معتم و بیش از پنجاه هزار کس بوی گرد آمدند معتصم رجاء بن ایوب را با هزار سوار بدفع وی

فرستاد چون بان حدود رسید دید که بیش از صد هزار کس بر وی جمع آمده بس جنگ با وی

مصلحت ندید و چندگاه توقف کرد تا آنکه محل زراعت و فلاحت رسید چون اکثر مردم که بر وی

جمع آمده بودند اهل مزارع بودند همه متفرق گشته در پی کار برزگری رفتند و وی با اندک جماعتی

بماند رجا فرصت یافته بر وی هجوم آورد و وی را زنده گرفته نزد معتصم آورد معتصم او را بجا درا

مرنا چهر ملازمت کرده چون وی معروض داشت که بسبب تاخیر بنا برین شد که بیشتر از صد هزار

مرد بر وی جمع شده بودند و من با هزار مرد بجنگ ایشان مرفهنا شتم معتصم تدبیر او را بسیار

بپسندید و او را ستایش کرد **وصیت و در گذشتن معتصم** معتصم در روز پنجشنبه اربع سال

از رحلت وفات کرد و وی را خلیفه مثمن گفتندی چه او خلیفه هشتم خلفای بود از

و هشت پسر عباس تم رسول میرسید و هشت فتح کرد یکی فتح بابک بر دست افشین دوم

فتح عموریه بنفس خود سیم فتح زط بر دست عجیف چهارم فتح مصر بعد از طغیان اهل آن پنجم فتح

قلعه اعراق ششم فتح شاوک هفتم فتح دیار ربیعه هشتم فتح عرب و هشت دشمن قوی را بقتل

آورد بابک و مازیار و باطس و افشین و رئیس الزنادقه و عجیف و قائد و خلافتش هشت سال

وهشتاه

و هشتاه بود از سال یکصد و هشتاد هجری و عمر وی چهل و هشت سال بود و هشت پسر داشت

و هشت دختر و متروکات وی از زر هشتاد و هشت هزار دینار بود و همچنین هشتاد هزار درم

هزار اسب از وی بماند و از شتر و استر هشتاد هزار و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیز

و هشتاد قصر بنا کرد و العهدة علی الراوی و سامره از بناهای وی است هر چند گویند وی

مسجدی بیش در آنجا بنا نهاد و افشار و زکیه ما بابک خرمی را با آن اساس حلال که بوی گذاشته

و اهل سامره کردند و معتصم گفت تمامی مردم بیش وی آورند و وی را بر فیلی مزین تا جامع

فاخره و برادرش را بر شتر مزین بزینت تمام سوار کردند و بسامره در آوردند و چهار فرسنگ مردم

برای او صف بسته با بلبخون انبوه مردم را دید تاسف خورد که چرا این مردم را نکشتم تا اکنون گویند

در آذربایجان و حبس های دیگر زیاده از ششصد هزار کس کشته شده بود آخر معتصم او را در سامره

کشت و سرش را در دروازه سامره آویخت و سر برادرش را به بغداد فرستاد و نیز گویند که غلامان

معتصم بسیار آزار بمردم میدادند روزی کسی بوی گفت از شهرها بیرون رو و الا با تو جنگ

میکنیم گفت کدام لشکران تحمل گفت با لشکران در نیم شب بدرگاه خدا پس وی بسامره

نقل کرد **عدد مکتب نرفتن** معتصم عباسی از میان پسران هرون الرشید امی بود و پیش

آنکه در ایام طفولیت غلامی داشت که در مکتب با وی همراه بود اتفاقات آن غلام فوت شد

روزی هرون از معتصم پرسید که غلام تو چه شد گفت مرد و از مکتب رفتن خلاص شد هرون از این

سخن تعجب کرد و گفت چون مردن نزد تو بهتر است از مکتب رفتن دیگر بمکتب مرو **عضب**

وحادثه در سنه ٢٣١ از رحلت خیر البشر در راه مکه بسیاری از حجاج بواسطه باد سموم هلاک شدند
و در عرفات اول روز گرمای عظیم شد و بعد از آن سرمای سخت ظاهر شد و بعد از گرما باران عظیم بارید
که در آن عهد کسی باران بدان نوع نشان نداده بود تا آنکه بواسطه باران قطعه از کوه قریب بجمره عقبه
افتاد و بسی خلایق را هلاک کرد **عجیب حادثه** در روضة الصفا آورده که واثق در طعام خوردن
بسیار حریص بود و اکثر اوقات در عقب طعام میخورد و غافل از آنکه هرچند مایهٔ عیش آدمی است
لیکن تا بتدریج میرود چه مغز است بنابرین در عین جوانی بمرض استسقا گرفتار شد
نخچیوانی تجویز کرد هلت برلیه نخچیکه از ضعف حالت برلیه یکی از اطبای حاذق
در معالجه او سعی بسیار نمود آخر الامر تنوری را بچوب زیتون گرم کرد و اطرافهای آن را
بیرون کرد و واثق را در آنجا نشانید و اغذیه و اشربه موافق با و رسانید تا آن زحمت ازوی
زایل شد و بعد از آن طبیب گفت با خلیفه اگر خود را توباز بتنور سابق واقع شود باز این مرض عود
خواهد کرد و آن زمان علاج ندارد و واثق بعضی از مشهور صحابه بغدادی بشکم سخن طبیب را فراموش کرد
و باز بسر کار خود رفت و تنور را گرم کرده چون در آنجا نشست حرارت بر وی زیاد بود و واثق
بیهوش شد چون از آنجا بیرون آمد در گذشت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و نیز ده
روز بود و عمرش سی و هشت سال و وی مرد کریم الاخلاق بود با رعایا و علما و پیوسته مجالس
علما می بود **جزم سلطان** در سنه ٢٣٢ از رحلت خیر البشر که نوفل قیصر روم با لشکر
حرمی روی به بلاد اسلام نهاده بود با صد هزار لشکر با بنیادی از ملاحده که از ابتدا بشده
بودند

و زبطره از بلاد اسلام که در حدود روم واقع است و میانه ملطیه و سمیساط است رسیدند
و اهل آن شهر را قتل عام نمودند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند یکی از زنان هاشمیه که در دست
رومی افتاده بود فریاد وامعتصماه برآورد آن رومی در جواب گفت که معتصم را بگوی که بر ابلق
الوجود سوار شده بیاید و ترا از دست ما خلاص کند اتفاقاً شخصی این خبر را شنید و بمعتصم
در بغداد رسانید در وقتی که مجلس بزم آراسته بود معتصم را غیرت پادشاهی بحرکت آمد
و همان لحظه از جای برجست و امر کرد تا اسباب مجلس را برهم زدند و سوگند یاد کرد
که تا بفریاد آن زن هاشمی نرسد بر بساط نشاط ننشیند آنگاه در عقب زمستان که کوهها
از شدت برودت و سرما بلباس پنبه دار برفی برآمده بود با سپاه بسیار بجانب روم شتافت
و بقیصر برخورده جنگ عظیم کرد و بروی ظفر یافت و اسیر بسیار از رومیان گرفت و بجستجوی
آن زن هاشمی را پیدا کرد و بعنایات شاهانه اش بنواخت گویند تمامی لشکر معتصم در آن
یورش بر اسب ابلق سوار شده بودند و در اصل معتصم سواری اسب ابلق الوجود دوست داشتی
و بر خود مبارک دانستی و از آنجا بدر روانه عموریه روم شد که شهری از آن عظیم تر نبود تا آنکه
آن را نیز فتح کرد **قابلیت سلطان** در روضة الصفا آورده که روزی سایلی بر در بارگاه واثق
بن معتصم آمد یکی از محرمان او را گفت برو بخلیفه بگو که درویشی آمده و صد هزار درم از تو میطلبد
آن شخص خنده کرد آن درویش گفت سبب خنده چیست گفت التماس تو درویش گفت این سخن
هیچ خنده ندارد برو عرض طلبت و ترا پیغام و خلیفه شنید و بر حد الحاح مسئول مطلوب سائل کرده

ان شخص بعینه همین عبارت را لفظاً بلفظ رقعه نزد واثق تقریر کرد واثق بعد از ساعتی گفت که چه

مطلوب سائل است بوی رسانیدی چرا که او طلب کرد و تو پیغام رسانیدی و من شنیدم نشاید که جواب

احدیت جل جلاله تعالی بعید انجام مامول عباد مسدود کرد پس از مبلغی را نزد درویش برد بنزد وی قبول

نکرد گفتم که از طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم که ای بار خدایا حاجتم را

حاکم بلاد و سرور عباد روا کردانیدی که شایسته این معنی نبشد از این جمله یکی واثق است ناگاه آواز

هاتفی شنیدم که گفت او را بنیاز های تا بنسبه تو مرتفع شود و غرض من از این سخن امتحان بود طلب

مال و چون این سخن بواثق رسید فرمود تا آن وجه را اضعاف ساخته شکرانه آنکه حق تعالی

حاجتش را بیش درویش تحمل کرد و تصدق کند مؤلف گوید هر چند این نقل در باب واثق و توقیع او دارد

لیکن در وصف نواب حشمت شاه ایده الله تعالی بشوکته و حشمه واثق و ثابت و از اخلاق

آن سلطان زیاده از آن است که گنجایش تعریف در این صحیفه داشته باشد لباس اهل ذمه

در سنه ۲۳۴ از رحلت حضرت خیر البشر متوکل عباسی در تمامی قلمرو خود حکم کرد که باید اهل ذمه

یعنی یهود و نصاری و مجوس زن و مرد ایشان در لباس ممتاز باشند بنابرین لباس ایشان را

عسلی بنا نهاد و قرار داد و حکم کرد که باید علمای ایشان با رنگی که در آن رنگ با جامه ایشان فرقان

باشد بجامه خود با بردوش خود دوخته که جمیع ایشان آن را بطریق زنار بالای جامه بپوشند و بر اسب

سوار نشوند بلکه مرکوب ایشان باید که از چوب باشد مثل جبله و حکم کرد که ایشان را مطلقا

در امور دیوانی که بواسطه آن حکم بر مسلمانان میکرده باشند دخل ندهند و کنایس و معابد ایشان را خراب کرد

وقبرها را

وقبرها را امر کرد که با زمین برابر کنند و خلیفه علوی مصر چنین عنقریب کرد بلکه اشد از این

چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی خراب کردن روضه سید الشهدا در سنه ۲۳۶ از رحلت خیر البشر متوکل امر کرد

که قبر شریف سید الشهدا را با سایر مشاهد خراب کردند و منازلی که در آن مقام بود با خاک یکسان

کردند و مردم را از زیارت باز داشتند بلکه آن موضع را تا بیست سال تخم میکرد و سادات

علویان در زمان او بسیار مخوف بودند تا آنکه ابن حزیر بد مجنون که در مصر بود رسید از شدن

ابن حزیر پیاده از مصر بکوفه آمد و نظر کرد دید که آب دور صندوق را میگرفت و محل قبر با صندوق

بلند میشد و چون بنزد که از جانب متوکل در عرض این بیست سال متوجه کنند آن محل بود این

احوال دید که توانست بعرض این مدت آن موضع را بلند دارند وقت از این عمل پشیمان شد و نزد

زید مجنون آمد و بیست او توبه کرد و نزد متوکل رفته قضیه را بالتمام شرح داد غضب متوکل

زیاده شده او را بقتل آورده در چاهی بینداخت بعد از آنکه او را مصلوب کرده بود و شب

زید مجنون او را بیرون آورده و در کنار شط غسل و دفن و کفن کرد و سه روز و شب بر سر آن

قرآن خواند روزی دید که مصیبتی عام و واویلا در میان مردم ظاهر شد حیران حال

کرد که گویا متوکل مرده بعد از استفسار معلوم شد که کنیزک سیاهی از متوکل مرده که او را

متوکل بسیار دوست میداشت زید مجنون بسیار پریشان حال شد و فریاد بر آورد که خدا و کار را

اولاد فاطمه با این ذلت و خواری ظاهر مردند و دوستان ایشان با این فضیحت میباشند و اکنون

بجهت مرگ کنیزی از ایشان مرده با این عزت است و از بس جزع کرد بیهوش شد و چون بهوش آمد

وهم در آن شب متوکل در خواب دید که یکی پای او را زد و گفت که زید مجنون را از خود راضی کن
والا تو و اولاد تو هلاک خواهند شد پس زید مجنون را طلبید و خلعت سنگین بوی داد و گفت
هر مطلب که داری بخواه گفت مطلبی ندارم مگر عمارت کردن روضهٔ سید الشهدا پس روضه را بنا کرد و
خبر فرستاد که زوار بزیارت آیند باشد که مانع بر طرف شد **دانش ندیم** در تاریخ یافعی مسطور است
که روزی معتصم خلیفه بر محمد بن جهم بنوعی غضب کرد و گفت که او را در حضور من گردن زنند سیاف
حاضر شد و ابن جهم را بسته بالای نطع نشانید و معتصم بنوعی در غضب شد که احدی را یارای
ایستادن نماند چه جای سخن گفتن در این وقت احمد بن ابی داود که پیش مامون تا ایام متوکل
کمال عزت داشت و حبر و فاضل و فصیح بود جز او در حال غضب با معتصم کسی نمی توانست
دم زدن این احمد دلیری کرد و پیش آمد گفت یا امیر المومنین این را اگر کشتی مالش چون میگیری
معتصم گفت آیا مانع خواهد بود میان من و مال او احمد گفت یا امیر المومنین مانع خدا و رسول
و عدل تو یا امیر المومنین چرا که بعد از مردن او مال حق ورثه میشود ایشان که خیانت
با امیر المومنین نکرده اند و بر مردم اثبات خیانت نتوان کرد چرا که او شاید جواب مشروع داشته
باشد پس اولی آنکه اول خیانت بروی ثابت شود تا مال او را شرعا متصرف شده بعد از آن او را
از جهت سیاست بکشیم معتصم از غضب فرو نشست و ابو جهم خلاص شد و احمد گفته من
احیا نفسا فکانما احیا الناس جمیعا **ایضا دانش** در تاریخ یافعی مسطور است
که روزی معتصم بخشم حکم کرد بکشتن و سیاف شمشیر برآورده که گردنش بزند احمد فریاد برآورد

که یا امیر المومنین

که یا امیر المومنین اسبق السیف العدل یعنی مقدم بدار عدالت را بر شمشیر آنگاه تا فی و تماشای او مظلوم تا شد
و از احمد منقولست که در وقت گفتن این سخن آنچنان بول بر من زور آورده بود که قدرت بر حرف
نداشتم اما دیدم که اگر بر خیزم این مرد را میکشد ناچار جامهای خود را در خود جمع کردم بنوعی
که ترشح نکند بر بساط و تماشا شدم و از قدر نشستم تا آن مرد خلاص شد از کشتن و بر خواستم تا
مطلومیات تخفیف او بعضی اعضا مرساختم چون بر خاستم معتصم دید که جامهای من تر است گفت ای احمد
ملکه بالای این نشسته بودی حقیقت حال را بوی عرض نمودم معتصم بسیار خندید و گفت ای احمد بارک الله
و فرمود تا خلعت فاخری که صد هزار درم می ارزید بمن دادند **ندیم دانا** یافعی آورده که روزی
احمد بن ابی داود را خبر دادند که افشین سردار معتصم که امیر الامرای خلیفه بود عیسی عجلی را که مشهور
با بو دلف است بواسطه خیانتی که باو نسبت کردند میخواهد بکشد و سیاف را حاضر کرده است
پس احمد فی الحال سوار شد و نزد افشین رفت و گفت ای افشین من رسول معتصم بسوی تو ام که
ابو دلف را هیچ بیازاری و اسیر نسازی این سخن گفت و حاضران مجلس را بر ادای رسالت گواه
گرفت و از آنجا بیرون آمد افشین حیران بماند پس احمد راست نزد معتصم برفت و گفت یا امیر
المومنین رسالتی که بمن فرموده بودی ادا کردم و بجا رسانیدم زیرا که خون مسلمانی را بتهمت ریختن
عاقبت وخیم دارد معتصم از حقیقت حال استفسار نمود احمد تمامی احوال را شرح داد معتصم
ویرا بسیار پسندید و افشین را ملامت کرد و ابو دلف نیز خلاص شد و این افشین غلامی بود
که معتصم او را بمنصب امیر الامرائی رسانید چون مالک حرمی بسیار گرفته شد معتصم او را

لعلی با او داد که بر سر بیکفانت و نهایت اعتبار و جلال داشت از الامرا او را بسبب بعضی خیانات
غضب کرده در زمان که در میان بیت الخلافه ساخته بود که اثرا مطبق میگفتند حبس کرد بعد از چند
دور او را بیرون آورد و سر نفر را امر کرد تا از وی پرسند که چرا این خیانات کرده و از جمله امور که
از وی نقل میکردند یکی این بود که دین او دین مجوس است و ازین جهت میخواهد که بجانب مرو
رفته بر مسلمانان لشکر کشد و جماعتی که این خبر بمعتصم رسانیدند دلیل ایشان آن بود که اگر او
دین مجوس نداشتی چرا خود را ختنه نکرده پس معتصم فرمود تا او را در مجلس برهنه کردند تا ثقات
چنین یافتند که مختون نبود و وی عذر کرد که در برابر بیکفتان بود که بواسطه الم ختنه نکردم محمد بن عبد الملک
گفت که تو در معارک از طعن نیزه و شمشیر نترسیدی از الم قلعه میترسیدی و یکی آن بود که بر وی گرفت
داشت آن بود که ملک تمام ملک شود دین و اهل بیت را هر آن تا زبانه زده بود بواسطه آنکه ایشان بتخانه شکسته
بودند و مسجد ساخته و یکی آنکه نزد او کتاب کلیله و دمنه مرتب با انواع زینت یافتند که مشتمل
بر اعتقادات کفر است و ازین عذر گفت که این کتاب میراث پدران من بود حجت آنکه نگاه داشتم
و یکی آنکه وی ظهر روز چهارشنبه گوسفندی میاورد و وی را بشمشیر دو پاره میکرد و در میان آن دو نصف
میگذرد و تعویذ میخورد و این نیز رسم مجوس است و دیگر آنکه وی مخونه بزمن و طرافتیار میکرد پس
معتصم او را در دست بغا کبیر سپرد و در بند او بود **سرداد کاروان** در سنه ۲۲۳
از رحلت خیر البشر صلوات الله علیه و آله و سلم طایفه که ایشان را البجه گفتندی تابع مصر بودند
بمتوکل یاغی شدند و شروع در دست اندازی نمودند بشهرهایی که نزدیک بود باهل مصر حاکم
نمایند

نمایند این خبر بمتوکل رسید وی محمد بن عبد الله قمی را بجنگ او با بیست هزار کس فرستاد و بوالی
مصر نوشت که در امداد او کوتاهی نکند چون این خبر بملک البجه رسید که نام او علی بابا میگفتند
وی نیز چهل هزار شتر سوار متعین کرده بجنگ محمد روانه شد محمد بمقام حیله شد که از قوت محمد تمام
سوّمنا اگر لشکر محمد بجا بهشتادیس تنگی مییافت از طول زمان بلشکر محمد روی داد اتفاقا حاکم مصر
هفت جهاز بزرگ پر از آذوقه بجهت محمد فرستاد و خبر بلشکر محمد رسید که اینک کشتیهای آذوقه
رسید پس سلطان را فرحی عظیم روی نمود محمد قمی امر کرد تا در گردن هر اسپی از اسپهای حربی
بستند و صف آراسته متوجه البجه شدند ملوک با لشکر خود بر شتران سوار کرده متوجه جنگ گردید
چون صفوف مقابل یکدیگر شدند محمد با جمیع لشکر یکبار حمله آوردند و آواز جرس زمین و زمان را فرو گرفت
و شتران بجماعت که هرگز آواز جرس و زنگوله نشنیده بودند یکبار رم کرده روی بفرار نهادند
و اکثر سواران خود را بزمین زده هلاک کردند **زلزله عام** در سنه ۲۴۲ از رحلت خیر البشر
در عالم زلزله عام شد چنانکه مردم را یقین شد که قیامت موعود رسید که ان زلزلة الساعة شیء
عظیم از آنجمله شهر قومس و اشامی زلزله گرفت و از اهل شهر چهل و پنج هزار مرد و زن وحشی نفر هلاک
شدند و در مغان نصف عمارتش نیز از زلزله خراب شد و بطام تمامش زلزله فرو رفت و در ری
و جرجان و اصفهان همین زلزله روی نمود و خیلی از خلق جهان هلاک شدند که احصاء آن مقدور
کس نشد و صحیح پیوسته که روزی در دهی از دهات قومس ابتدای زلزله شد مردم از خانها بیرون
آمدند ناگاه از آسمان آوازی بگوش ایشان رسید که الله اجل و اعوذ برحمة لعباده **مرغ**

مرغ سخن‌گو

ابن جوزی در کتاب شذور از محمد بن حبیب نقل میکند که از غرایب حادثات
این سال یکی در بعضی از ولایات متوکل خلیفه مرغی سپید به بزرگی کرکس پیدا شد و وی بر درخت
خرما نشستی و باواز فصیح و بلند فریاد بر می‌آورد که اتقوا الله اتقوا الله و روزی چهل مرتبه
این آواز میداد و غایب شد و تا چندی بر این نهج بود و اهل آن نواحی محضری نوشته بدار
الخلافه فرستادند که شهادت پانصد کس در آنجا ثبت بود دیگر از غرایب این سال آنکه در بعضی
از دهات خوزستان و اهواز شخصی وفات کرد چون جنازه وی را برداشتند مرغی بر آن
جنازه فرود آمد و بزبان فصیح میگفت که حق تعالی خدای این میت را داد که هر که بجنازه
او حاضر شد بیامرزید دیگر از غرایب این سال آنکه در بلاد یمن کوهی بزرگ که چندین قریه و مزارع
بر بالای آن بود گردش از جای خود بجنبید چنانکه این مزارع از یکدیگر جابجای و متبدل و منقلب
شدند و از جمله امور غریبه که درین سال بظهور رسید در قریه سویدا از نواحی مصر سنگ بارید
که هر سنگ برابر ده رطل بود والعهدة فی جمیع هذا علی الراوی

غرایب

در سنه ۲۴۳ از غرایب
اموری که روی داد آن بود که عید اضحی مسلمانان و عید فطر یهود و عید شعانین نصاری بیک روز واقع
شد و پیش قبل ازین هرگز واقع نشده بود

باران

در سنه ۲۴۴ از رحلت خیر البشر در ماه
شعبان در بغداد بیست و یکروز علی الاتصال باران بارید که بسی عمارات آن شهر روی بخرابی نهاد
و در حوالی بلخ چند روز خون غلیظ بارید والعهدة علی الراوی و در روضة الصفا آورده که چون
متوکل دشمن اهل بیت بود حتی آنکه منظور داشت که او را عباده مخنث گفتی که در نظر متوکل

اسنادهای شنیع بامیر المؤمنین میداد و متوکل میخندید منتصر پسر متوکل ازین حرکت بسیار
آزرده شد اما از ترس متوکل ظاهرا منع نمیتوانست کرد افراط امر بجائی رسید که آن مخنث را بامر
و اشارت ترسانید مسخره مخنث در عین مسخرگی ساکت شد متوکل سبب پرسید مسخره حقیقت
حال را اعلام کرد متوکل در هم شد منتصر پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین این مسخره سگ که بر
نسبت با تخفیف میکند آن پسر عم تست و پسر عم پیغمبر آیا روا میداری که این چنین او را
اهانت کرده باشد و تو میخندیده باشی متوکل گوش بسخن او نکرد و گفت ای مخنث در کار خود باش
منتصر گفت بر سید دلیچه سود خوانده و غلط و باین سبب منتصر بر خود قرار داد که کشتن
متوکل حلال است بعد از آن متوکل در صدد ایذاء منتصر شد و وی را در اکثر اوقات شراب
دادی و گفتی تا سیلیهای پی در پی وی را سرافراز ساختند و چون این معنی از حد گذشت
منتصر با جمعی از امرای متوکل که از وی آزرده بودند در خواست تا وی را از میان برداشتند

خنک

آورده اند که متوکل در گاه شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی و گاه بودی که شیر را
در مجلس آوردند تا شخصی را بینداختی و گاه مار را در آستین کسی انداختی تا بگزند و تریاک او کردی
و بسیار اوقات میگفت که سبوهای پر از کژدم می آوردند و می شکستند و آن جانوران هر که
میرسیدند میگزیدند و کسی را یارای آن نبود که یکی از ایشان را بکشد چنانکه گویند صاحب الفاتح
کاهی بقدر ده پانزده مثقال عرق کوکنار در پیاله کرده نزد خود مینهاده و ندیمی را دیگری را گفتی می
این را بخور دو سر جه چیزیست و حال آنکه اکثر خالی الذهن بود الحاصل در آن شب که تفصیل او را

کشند باغر که شمشیر داد متوکل بود و بوقا صغیر و موسی بن بوغا کبیر شمشیرها کشیده روی بمتوکل
نهادند یکی از آن مجلسیان نپنداشت که ایشان را متوکل کشته تا مردم را تخویف و ترس نمایند بنا برین
گفت یا امیر المومنین نوبت عاد و ثمود گذشت بیاهی بغو و تیغ شد متوکل گفت این چه سخن است و هنوز
سخن تمام نکرده بود که کار او را تمام کردند و مدت خلافتش باصح روایات چهارده سال و نه ماه
و نه روز بود و مدت عمرش چهل سال و چهار ماه و وی علما را از بحث مذهب منع می‌نمود چنانکه
عبدالملک مروان از امر بمعروف منع میکرد و همان تقلید صرف عمل میکرد ابن خلکان آورده که متوکل
گفتند که امام حسن عسکری به عنقریب بخروج کند گفت تا آن حضرت را حاضر کنند چون آنجناب
تشریف آورد در پهلوی خود جای داد در مجلس بزم و پیاله شرابی که در دست داشت با آن حضرت
تواضع نمود امام فرمود ما خامر لحمی قط یعنی هرگز گوشت و جسم من شراب آلوده نشد فاعفنی پس
متوکل گفت از برای ما قدری شعر بخوان و بعجبی کرد تا آن حضرت قدری نصایح و توبیخات ذکر کرد
مسعودی گوید که کشتن متوکل در جایی اتفاق افتاد که شیرویه پدر را کشته بود یعنی منتصر پسر متوکل
پدر را در مابین قصری کشت که در بالای فرشی بود که صورت شیرویه و خسرو را و کشتن او را
در آن نقش ساخته بود و آن موضع را ماجوزه گفتندی و متوکل در آنجا قصری بنا کرده بود که آنرا
شقریه می‌گفتند و بعد از متوکل پسرش منتصر خلیفه شد و شش ماه خلافت کرد **منتصر**
در روضة الصفا آورده که در سنه ۲۳ از رحلت بمکه معظمه شخصی از قریش مردان و زنان را در خانه
خود راه میداد تا شراب بخورند و صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی مکه رسانیدند

والی اورا

والی ویرا اخراج کرد پس آن شخص بعرفات رفته خانه ساخت و همان کار مشغول شد باز بوالی رسانیدند
والی ویرا طلب کرد و گفت ای بدبخت من ترا از حرم بواسطه آن اخراج کردم که افعال قبیح را مرتکب
میشدی الحال میشنوم که در عرفات که مشعر اعظم است رفته باز همان افعال و بعضی خود را نام
مینمایی آن شخص انکار کرد و گفت ایها الامیر این جماعت با من عداوت دارند و دروغ بعرض تو
میرسانند آن جماعت گفتند که امیر را باین کار رها باید کرد تا صدق و کذب ما معلوم شود گفت
چه باید کرد گفتند خران مکاریان را سر باید داد اگر بخانه این مرد روند در عرفات ما راست گفته
باشیم و الا او راست گو باشد امیر را این سخن پسندیده افتاد فرمود تا خران مکاریه را سر دادند قضا
همه را خانه آن شخص پیش گرفتند و در هیچ جا بغیر از خانه او توقف ننمودند والی مکه سیاط را فرمود
تا او را برهنه کرده صد تازیانه زنند آن شخص گفت ایها الامیر البته مرا خواهی زد گفت آری گفت
ایها الامیر کنکشن سهل است اما امیر بدنام خواهد شد گفت چون گفت بعلت آنکه مردم عالم
خواهند گفت که معاصیان در حرم سبب آنکه از کذب را شنیده گواهان مدعی علیه را عاجز اند
و مدعی علیه سوگند خورد و والی مکه بگواهی خران او را تعزیر کند والی گفت دست از وی باز دارند
که در تعرض وی پشیمان شدیم **حادثه** در شانزدهم ماه تموز سنه ۲۳ از رحلت حضرت خیر البشر
از اول صبح تا وقت طلوع غروب آفتاب در شهر سامره الجماعت باران و رعد و برق شد که هیچ
احدی در هیچ عصری مثل آن رعد و برق یاد نداشت و خلق کثیر از هول آن هلاک شد
ظلم بمکه معظمه در سنه ۲ از رحلت خیر البشر صلعم اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن

حسن بن علی در مکه ظهور کرد با جمعی بکعبه در آمد و خانه بسیار از حاکم و تابعین او غارت کرد
و از خانه کعبه آنچه از حلاوی و نقود و کسوت و طیب بود گرفت و مردم مکه را دویست هزار دینار
مصادره نمود و بمدینه رفت و حاکم مدینه گریخت اسمعیل با مردم حیان ان شهر را محاصره کرد
که خلقی عظیم تلف شد خصوصا اهالی اهل مکه را گرسنه چنانکه یک شربت آب بسه درم میخریدند
بعد از پنجاه و هشت روز از گرد مکه برخاست و بجده رفت و اموال تجار را گرفت و کشتیها را
متصرف شد باز در ایام حج بمکه آمد و روز عرفه در عرفات هزار و صد کس را بقتل آورد **احوال صاحب بن**
عباد در سنه ۳ [?] از رحلت خیر البشر فوت ابن عباد بود که در فضل و هنر فرید عصر و وحید
دهر می بود در رای و تدبیر از وزرای کفایت آثار دو بود و رسائل و رقاع وی در میان اهل فضل
مشهور هیچ وزیری که هیچ پادشاه آنقدر از نفایس کتب که او جمع کرده بود جمع نکرد و شهرت او
بصاحب آنکه پیوسته مصاحب عمید ابو الفتح وزیر رکن الدوله بویه بود با آنکه از سن صبا تا فخر الدوله
بویه که وزیر او بود لهذا ملقب بصاحب شد نقل است که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتاب
خانه او را می کشید و عجب دیده که چون نعش او را بنا بر خانه بردند از غایت جلالت که
داشت اعیان و امراء دیالمه پیش تابوت او زمین ادب بوسیده نعش او را در تابوت از خانه
او بیرون کشیدند و بعد از نقل باصفهان بردند و دفن کردند و در سلطنت مدت هیجده سال وزارت
فخر الدوله نمود و وزیر مؤید الدوله بن رکن الدوله در اوایل حال بود و بعد از فوت او جمیع خزاین
او را ضبط کرد و اولاد او را مستاصل نمود **اثر رشوت** آورده اند که صاحب بن عباد با قاضی

عبد الجبار

عبد الجبار معتزلی معرفه محبتی داشت هر چند صاحب شافعی مذهب بود بعد از وفات صاحب
قاضی صاحب گفت من صاحب را از اهل رحمت نمیدانم سبب پرسیدند گفت که توبه او معلوم
نیست و از این جهت مردم قاضی عبد الجبار را دشمن داشتند فخر الدوله که بغداد و بیوفا [?] میکیشید و فخر الدوله
قاضی را مصادره کرد سه بار هزار هزار درم از وی گرفت عجب آنکه مذهب قاضی آنست که هر که دانگی
یا نیم دانگی بناحق بگیرد مخلد در دوزخ بماند و حال آنکه وی اینهمه زر را از مردم برشوت گرفته بود
و دیدی که چه کرد قاضی خر او فظلم برد و دیگری زد شاهد احوال او کریمه لم تقولون ما لا
تفعلون است گویند صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی در ایام وزارت
سه روز بمجلس فخر الدوله دیلمی نیامد روز چهارم که بمجلس آمد فخر الدوله سبب نیامدن پرسید
که تخلف بچه بود گفت که سه روز پیش از این قاصدی از ختا رسید و خبر داد که پادشاه ختا
در وقت رفتن بحرم خانه حرفی بر زبانش گذشت و من در این سه روز متفکر بودم که این حرف چه
بود امروز کسی رسید که از حرف نقل بعذر شکار بود الحاصل صاحب ابن عباد را در حین مرض
موت فخر الدوله عیادت نمود صاحب وصایای خود را بفخر الدوله کرده بعد او داد در باب ملک
داری و سلوک با رعایا و نگاهداشتن حقوق خدمتکاران وصیتها فرمود تا آنکه خود
در کتابخانه رفته کتابی که وصیتهای ارسطو با سکندر در باب روش ملک داری و باقی
بودن دولت و آن سبب نوشته بود آورده بوی خواند و آن این است **وصایای اسکندر**
از ارسطو در باب ملک داری در کتاب لطایف الاشراف آورده که چون اسکندر بر بلاد عجم مستولی شد

در میان ایشان ارباب عقل و دانش و اصحاب نجابت و کیاست و بینش بسیار دیده بود
که در اقبال ایشان خوف و خلل ملک است و نیز هلاک ایشان از قاعده عدالت دور مینماید
درین باب مکتوبی بارسطاطالیس نوشت و وی در جواب نوشت بعد از تعارفات و اشتیاق
ملاقات که لقا در باب مردمان عجم و فضلای ایشان بدانکه دستوری پادشاه حکیم کردی
باید رجوع کنی اگر توانی که فضلا و نبلا عجم را هلاک کنی اما تغییر آب و هوای ایشان نتوانی
کرد چه شبیه ایشان پیدا میشود و همیشه در مقام عناد تو خواهند بود پس جهد کن که ایشان را
باحسان و انعام بنده خود سازی که الانسان عبید الاحسان وصیت مادر اسکندر
باسکندر گویند مادر اسکندر نوشت باو که یا بنی ملکت البلاد بالقهر فاملک القلوب بالاحسان
ارسطو نوشت که پادشاهان چهار نوع اند اول آنکه با جود و رعیت هر دو سخی باشند دوم
آنکه با جود سخی باشد و رعیت لئیم سیم با جود لئیم و رعیت سخی و چهارم و اشکال بعکس
بخیلان شمارد قسم اول باتفاق عقلا مشکور است قسم دوم و چهارم بالاتفاق مذموم
و در قسم سیم خلاف است حکماء هند محمود و حکماء فرس نا محمود میدانند و سخاوت آنست
که بقدر حاجت با اهل استحقاق برسانی و هرکه ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط اید آنجا
دور باسراف اطراف باشد و هر پادشاهی که زیاده از آنچه مملکت او باشد بخشش کند علامت
البته فساد در مملکت وی پیدا شود ای اسکندر با تو گفتم که اصل در سخا و کرم آنکه طمع
در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه شرم و حرمت نگاه داری و از عیب پوشیده مردم

تفتیش

تفتیش نکنی و انعام که بکسی کنی بر او منت منهی و تمامی فضل و احسان آنکه بیگانگان را گرامی داری
و با مردم گشاده رو باشی و جواب سوال مردم بملایمت گویی و از خطای جاهلان درگذری
ای اسکندر عقل مبدا کمالات و آینه تدبیرات و نقایص است و اصل فضایل و اول آلت
عقل تمام نیک است و از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود از تمام
نیک است هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف بنوامیس الهی کند حق تعالی
او را نیز مستخف گرداند ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح
زبان و شیرین کلام و سخن و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بآواز کم نشنید چون بسیار گوید
آید زینت لایق سلطنت کار دارد باید که پادشاه خنده کم کند که بسیاری خنده ترش وقار
و هیبت او زایل شود و ممکن پیری و ضعف ظاهر و عزیزی می شود ای اسکندر در خوردن
حریص مباش که از خواص حیوانست و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن شریک
باشند و افراط در آن موجب ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کثرت اختلاف ذمایم
مومنان به اکثر شبها گرسنه خوابید و سیر هود کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی لیس باید
از حال مسکینان و تفقد احوال ایشان غافل نباشی ای اسکندر اهل مملکت خود را کسب
و فنون علم امر کن و کسی که در علم فایق باشد و برا مزید عنایات و تربیت مخصوص گردان که این
خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها میشود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و
پادشاهی اکثر یونانیان بسبب همین خصلت مدت مدید دوام خواهند کرد ای اسکندر

از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور واز محافظت خود غافل مباش وان قضیه را فراموش مکن که

پادشاه هند تحفه وهدایای نفیسه از برای تو فرستاد از جمله آن کنیزی بود که از زهر پرورده

بود تا بحدیکه طبیعت او از کثیر بعینه طبیعت افعی شده بود وغرض ایشان ازان قصد تو بود

من آن حال را بفراست دریافتم وترا تنبیه کردم یونانیان دختران را دهانه بدو قرابه زو واده

ونوامیس الهی وعملا اصول علم طب ونجوم یادمی دادند تا **باسکندر** بیک دیگر حکم مکن وجود دلایل

متعارض شوند بیک طرف قوی کن ای اسکندر عدل صفتی ایست از صفات الهی وبعدل آسمان وزمین

برپاست وبعدل پیغمبران مبعوث شدند وعدل صورت عقل است وبعدل ممالک مطلوب

ورغائب توان شد وبدانکه ملک وعدل دو برادرند از یکدیگر جدا نمی شوند والسلام واین حکایات را

صاحب بن عباد بفخر الدوله خوانده ودرکذشت واو عمل بنا ورد **اساس** در سنه ٣٨٧ از در خلعت

خیر البشر فخر الدوله دیلمی در قلعه طبرک اصفهان وفات کرد وسبب آن خوردن کباب کوشت

کوساله وده بالای آن خوشه انکور بود وفی الحال درد عظیم در دل او ظاهر شد ومغفور صاحب

وفای شکم ظاهر شد مثل واثق وسلیمان بن عبد الملک الحاصل چون فخر الدوله فوت شد در حال

کلید خزاین را نزد پسرش مجد الدوله بردند جنانچه از برای او کفن طلبیدند میسر نشد واحوال او

درین وقت چون احوال هشام بود بعینه که در حال نزع خزانه های او را ولید بن یزید مهر کرد

وهشام کفت ما نمی دانستیم که ما خازن خزانه دار او بودیم الحاصل در خزانه جامه خانه فخر الدوله

دخول خاصة او سه هزار جامه بریده نادوخته بود وکذا البواقی **غرایب اثار** در سنه ٣٨٣

از خلعت

٣٣

از رحلت خیر البشر سبکتکین ویمین الدوله سلطان محمود غزنوی بجنک جیپال ملک

روانه شدند بعد از تلاقی فریقین وکشش وکوشش بسیار سلطان محمود در غضبوان جوانی

انجنان آثار جلادت وعدم آنکی بظهور رسانید که کمتر از کسی بظهور رسیده بود تا جون

آن بجیپال دستی نیافتند حاجتی بناصر الدوله سبکتکین رسانیدند که قریب بلشکرگاه

جیپال چشمه ایست که هرگاه قدری از نجاست در انجا اندازند صاعقه ورعد وسرمای

آنجنان در انجا پیدا شود که هیچ احدی طاقت زیست دران حدود نیاورد بنابرین امر

کرد که تا قاذورات دران چشمه افکنند فی الحال ابری پیدا شد ورعد وصاعقه

شروع بجستن کرد وهوا اشتلاطم وقت نزول کردید وکار بجایی رسید که ملت جیپال را طاقت

ایستادن در آن هوا نماند بضرورت رضا بصلح داد شنیع کوید که از ثقات وارکسیکه دیده

بود چشمه بهمین خاصیت در نواحی سمنان وایضا چشمه دیگر در نواحی دامغان بهمین خاصیت

هست الا آنکه چون شروع بجستن برق شود وباد وتراب وهردم سبک لیتیده در سر آن چشمه

قربانی میکنند آن صعوبت رفع میشود بنشیند الحاصل ناصر الدوله قبول صلح نیز کرد وسلطان

محمود رضا بنزد شد چون اصرار سلطان درین باب از حد کذشت جیپال پیغام فرستاد که شما

جهل وتعصب اهل هند دانمی دانید بایدکه معلوم باشد ما **بتعصب هنود** وجهل ایشان

در حال تنکی بنده ئیست که چون مضطر شدند از مرک نمی ترسند واکر سبب ما خواری

از صلح وطمع در غنیمت طول باشد از طرفی خلاص ومخلص مایوس شوند هر چه اموال دارند

و آتش که او را پرستش کنند می‌سپارند و اولاد و فرزند خود را هلاک می‌کنند و بعد از آن تا جان
دارند با دشمنان او روی فراغت جنگ می‌کنند تا همه هلاک شوند و حاصل ایشان از اموال
و اسیر بجز خاکستر نمی‌باشد چون سلطان این شنید گفت پس الحال بوسیل استعجال هزار درم و نجاه
فیل و بسم هدیه جیپال را بفرستند و چند شهر از هند را بتصرف گماشتگان او دهد حکم
او را در ممالک خود جاری گرداند و بین و حیصلح شد **ستاره** در سنه ۳۰۰ از رحلت
خیر البشر ص در بیست و نهم شعبان ستاره ظاهر شد که شعاع او بعینه چون شعاع قمر بود و مدت
پانزده روز این ستاره می‌بود و بعد غایب شد **معجزه** هادی در سنه ۲۵۴ از رحلت خیر البشر
هادی وفات کرد و کنیت آنحضرت ابو الحسن و لقبش هادی و عسکری مشهور و زکی و نقی
نیز گویند ولادت آنجناب در مکه در ماه ذیحجه سنه ۲۱۲ و بروایت ابن عیاش روز ولادت
آنحضرت سه شنبه ماه رجب بود و متوکل آنحضرت را از مدینه بسر من رای آورد
و در خان الصعالیک جای داد اتفاقا روزی صالح بن سعید که از مخلصان اهل بیت بود
بخدمت آنحضرت رسید دید که آنحضرت بجای نامناسب فرود آمده از روی تاسف گفت یا بن
رسول الله این جماعت همه در استخفاف قدر تو سعی می‌نمایند که ترا در این منزل بی‌حرمت
و ویرانه فرود آورده‌اند امام ع فرمود هیهات ابن الصالح تو در این مقامی هنوز آنگاه بدست
مبارک اشارت بطرفی کرد چون من بآنطرف نگریستم باغهای دلکش و جویهای آب روان و
قصرهای رفیع مشاهده نمودم دیده چنانکه حیرت و دهشت بر من غالب شد امام فرمود
الصالح

الصالح ما در هر جا که هستیم این جمله که دیدی با ماست در سنه ۲۶۳ از رحلت
خیر البشر که یعقوب لیث صفاری خروج کرد و خراسان و کرمان و سیستان و فارس و عراق
و کیل بعد از گرفت هدیه لایق بمعتمد بالله عباسی فرستاد از جمله ده باز سفید و دو باز
الملق و صد من مشک بود در روضة الصفا آورده که چون معتضد عباسی
در سنه ۲۷۹ از رحلت خلیفه شد بعضی عادات را تغییر داد که پیشتر از این بود از آن جمله در لباس
و طعام تخفیف داد و فرمود تا ظروف طلا و نقره که از عباسیان باو رسیده بود شکسته
درم و دینار سکه زدند و هر بساطیکه مصور بود بر طرف ساخت القصه آنچه خلاف شرع
المطهر بود بالکلیه برانداخت و چون پیشتر از آن رسم چنان بود که هر که بخلافت می‌نشست
هر روزی ده هزار دینار یا درم خرج اطعمه و اشربه و بوی خوش می‌نمود الحاصل بعد از آنکه او وفات
کرد و دار الخلافه او را غارت کردند در بعضی از حجرهای تاریک صندوقی مقفل یافتند
و یقین کردند که در آن جواهر نفیسه خواهد بود چون قفل را باز کردند پیراهنی پشمین و کهنه
دیدند متعجب شدند و از خدم وی پرسیدند گفتند عادت معتضد این بود که در نصف
شب این جامه می‌پوشید و نماز در گریه می‌انداخت تا صبح بعبادت و مناجات بود
حکیم فاضل در سنه ۲۵۶ از رحلت خیر البشر ص حنین بن اسحق که از مشاهیر حکما است
و اکثر کتب حکمی یونانی بعد از آن تا سنین قوم وی بعربی آورده مثل مجسطی و تحریر اقلیدس
و از کتب طب کتب بی‌شمار ترجمه کرده بود فوت شد و در این سال در بعضی بلاد اسلام قحط

بترتیب شد که اکثر اسلامیان از اوطان خود جلای وطن نموده در کوهها تعلف و کیاه

و حبوب اوقات میگذرانیدند با وجود آنکه هر روز چندین هزار کس از گرسنگی میمردند کار بجائی

رسید که در بغداد غله چنان کم شد که یک من گندم به بیست دینار رسیده و در سنه ۲۵۱

از اکابر محدثین اهل سنت مسلم بن حجاج که جامع صحیح مسلم است وفات کرد و از صوفیه کبار

بایزید بسطامی در این سال رحلت کرد و در سنه ۲۵۵ از رحلت یعقوب بن لیث صفاری

وفات کرد و وی از عظمای سلاطین روزگار بود و در سیاست ملکی مشهور هرگز نزد وی اصحاب

پیشین را مجال نبود و در تحقیق فرمودی و اسرار سپاهیانه از وی استفسار کردی چون دیدی

کسی کامل است مرتبه او را از دیگری مخصوص کردی که در دین درست باکی نبود و در کدام معرکه جنگ کرده

انکار حکم نکردی تا که با لشکر احتیاج بود بیست هزار نفر به کروهی پیش از گذشتن سال چیزی طلبیدی

دیگر او را بار ندادی و آنچه داده بود پس گرفتی و مجموع اسباب لشکر از وی بودی از سرکار یعقوب

می بود و از خاصه خود می داد و چون لشکر او فتح میکردند شکست یافته لشکر دشمن هرچه داشتند یک نفر

غارت نمیکرد که متوجه غنیمت گرفتن شود مگر وقتی که او اذن میداد و هزار مرد جلیدار

از سپاه خود گزیده هر یکی را چماقی از زر داده که وزن هر یک هزار مثقال بود و کذا هزار

نفر هزار نفر دیگر داده که این چماقها را در جماعت در ایام عید و روز جشن بر دوش

می نهادند و از خواص او بود که در امور ملکی با کسی مشورت نمیکرد بخلاف آیه وافی هدایه

و شاورهم فی الامر الحاصل هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در دیگ با دیگر طبخ می شد

سیرت یعقوب

سیرت یعقوب صفاری

روزی یکی از ایلچیان یعقوب صفاری گفت که تو را هیچ پیشوائی داری و عالمگیری

منظور نیست در خیمه تو غیر از این پلاس که من بر آن نشسته ام و این سلاح که پوشیده ام دیگر

چیزی نیست و نوکران تو یعقوب گفت که هر که سردار معاش میکند نوکران بر آن نهج

زندگانی کنند و وی مردی بود ساده ترک وش و از خواندن و نوشتن بهره نداشت

مباحثه علی در مجلس یعقوب صفاری

یعقوب صفاری را ملا باشی بود محی الدین نام لیکن چندان پایه

علم نداشت اما بواسطه آشنائی وی با امراء نزد یعقوب صاحب مرتبه داشت و یعقوب

او را اعلم زمان خود میدانست اتفاقاً مردی از غور که ملا بود پیدا شد که او را ملا حامد

گفتند تا آنکه با امراء یعقوب آشنائی پیدا کرد روزی امراء در مجلس یعقوب نام او بردند و تعریف

کردند یعقوب وی را طلبید با ملا محی الدین او را مباحثه شد ملا محی الدین شروع در بیهوده

گوئی نموده خواست ملا حامد را برود مغالطه پامال کند یعقوب با وجود ترکیت این معنی را

دریافته بملا محی الدین گفت تو نیز انصاف فی مسکین چرا که این مرد از هیبت مجلس ما حرف نمی

تواند زد تو را اولا انصاف در سر باشی که این مرد غریب در مجلس ما انس کرد که اقلا بر وی

ظاهر شود که التفات ما هر دو علی السویه است در باب مباحثه علی در حمایت کسی نشینم

القصه ملا حامد گفت که الحال چون مضمون آن ارباب الدول ملهمون بر رای عالم آرا

معلوم و روشن شد پس سلطان مرخص فرماید تا از وی سوالی کنم چون مرخص شد بنای

مباحثه نهاد و هرچه می پرسید بمجادله و کج بحثی و جواب بی نسبتی میشنید گفت دلایل

فوی با بد و معنوی ندرکهای کرده حجّت قوی الحاصل بعد از مکالمه چند بر همگی فضیلت
اخوند ملا محمد محیی الدین نظر اخوند ملا محمد عیسی معلوم شد بعد ازان یعقوب لیث
پیوسته مباحثه علما را دوست میداشت واکثر اوقات در مجلس ایشان حاضر کرده
بمباحثه داشتی در سنه ۲۵۵ در مدینه طیبه میان جعفریان و علویان جنگی
عظیم شد و بعد از محاربات علویان غالب امدند و درین سال جمعی از اعراب بادیه
مکه را غارت کردند حتی کسوت مکه را از حرم غارت کردند و بصاحب زنج خارجی ملحق
شدند وی قوت کرد ازین خبر موفق عباسی لشکری اراسته بحرب صاحب زنج روانه شد
و صاحب زنج سه شهر ساخته بود در نهایت استحکام که یکی ازان منصوریه بود موفق
ان شهر را بنظر امعان دید شهری دید در کمال استحکام که پنج خندق و پنج حصار
دارد و هر حصاری که اندرون است بلندتر از حصاری بیرون است چنانکه هرکس
حایل نبود که نزدیک حصار رود یکبار از پنج حصار گلوله و سنگ از منجنیق میشد
وی صبر پیشه ساخت و موفق از هر حیله ثبات قدم ورزید که توفیق فتح ان شهر یافت
با زمین برابر نمود و دیگر از شهرها که صاحب زنج ساخته بود شهر منیعه بود و ان نیز محکم
و استوار بود موفق انرا نیز فتح کرد و خراب نمود و روانه شهر مختاره که صاحب زنج در انجا
بود شده با صاحب زنج بطول ایام محاربات کرد اخر دربرابر حصار شهری منجنیق راست کوب
ساخت و صاحب زنج را مستاصل گردانید تا او را گرفت بعد از سه سال **بیش کشتی**

لایق در سنه ۲ از رحلت خیر البشر عمرو لیث صفاری هدایا و پیشکش بجهة موفق عباسی
روانه بغداد کرد از انجمله سیصد هزار درهم بنا رسته و مقدار پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و بیست
من عود و صد هزار دینار نقد و نفایس خانها و غلامان و کنیزان ترک بسیار فرستاد **قتل**
در شبخون در سنه ۲ از رحلت خیر البشر ملک روم با صد هزار سوار و سردار بعزم
تسخیر طرسوس و قتل مسلمانان فرستاد اهل طرسوس چون خبر شدند که ان لشکر نزدیک
رسید چنانکه ان کثیر اورده اهل طرسوس غفلة بشبخون بر رومیان اوردند و ازان
یکی شب هفتاد هزار سوار از رومی بقتل اوردند از فوت اسلام و غنایم بسیار بدست اهل
اسلام افتاد از انجمله هشت صلیب مکلل بجواهر بود و صلیب اعظم نصاری نیز در ان میان
بود و چهار کرسی طلای مرصع و دویست کرسی نقره و پانزده هزار سر اسب رومی و برین قیاس
از سایر اسباب رومیان و دنیا و حریر بی نهایت بود **پادشاه شدن ال طولون** در این سال احمد بن
طولون والی مصر و شام فوت شد و طولون غلامی بود ترک از غلامان نوح بن اسد بن سامان که اورا
جهة مامون فرستاده بودند و سلاطین سامانیه از اولاد این اسد اند که مدت صد و بیست و هشت سال
سلطنت ماوراء النهر و بعضی از خراسان الی خارزم نمودند الحاصل ابن خلکان گوید که احمد
پسر طولون نیست بلکه پسر خوانده اوست و سبب تربیت طولون احمد را ان بود که در کودکی
اثار زیرکی ازوی ظاهر بود وی روزی احمد را بعضی جهت از پی امری فرستاد احمد چون بقصر داخل
دید که یکی از کنیزان خاصه طولون با غلامی خلوت کرده احمد هیچ نگفت و مطلب خود را تمام

مراجعت کرد اتفاقا آن کنیزک از ترس آنکه مبادا احمد چیزی بطولون خبری داده باشد پیش دستی نموده نزد
طولون آمد و احمد را متهم گردانید طولون از جهت از غایت و یاد داشت عجب بسیار کار خواست
احمد را از میان بر کند چون مشهور است که سر بیگناه بپای دار میرود و بر سر دار نمیرود هر چند
این قاعده کلی نیست الحاصل یکی از سرهنگان خود در رقعه نوشت باین مضمون که سر حامل
رقعه را در ساعت از تن جدا کرده بفرست احمد آن رقعه را نادانسته برداشت و روانه شد در
اثنای راه رسید اتفاقا آنکه نظرش بر حجره آن کنیزک افتاد وی احمد را طلبید غرض الامر الله آنکه
ساعتی احمد نزد وی بنشست تا پیر سلطان طولون مخفی شود که حقیقت کنیزک بوده احمد گفت
سلطان مرا رقعه داده که بفلان سرهنگ برسانم کنیزک آن رقعه را گرفت با شخص دیگر
داد که بفلان سرهنگ برسان چون نامه را بان سرهنگ رسانید فی الفور سر آن شخص را از تن
جدا کرده نزد طولون فرستاد سلطان طولون از این حال متعجب شد احمد را طلبید که چرا رقعه
مرا بدیگری دادی احمد گفت کنیزک آن از من گرفت و آن کنیز چون خبر از کشتن غلام شنید
بمضمون الخائن خائف در نهایت اضطراب نزد طولون آمد و استغفار و اعتذار مینمود سلطان
متعجب بیشتر شد از احمد حقیقت حال استفسار نمود وی حکایت حال را حسب الواقع بیان کرد
سلطان را بوی اعتماد تمام پیدا شد وی را رقعه و بعهد خود گردانید و احمد بعد از طولون
چند سال حکومت مصر و شام را فرمینه در کمال استقلال و اقتدار با نیکی داد و حق عقیدت کرد
و فوت شد و خمارویه پسرش بجای پدر پادشاه شد خمارویه را و هم مدایح حلاوت

بجائی رسید

بجائی رسید که دختر او بحرم خلیفه عباسی بزوجگی خلیفه سرافراز شد و در سنه ٢٨٢ از رحلت در
استرآباد آنچنان مخلوق شد که یکدم علت نبود در مشرق رسید **عجایب** در سنه ٢٩٤ از رحلت
خیر البشر در بصره و بلندی که او را تل شقیق گویند که یکبار ناگاه شکافته شد از میان
آن هفت قبر ظاهر گردید که بر قبرهای اصوات از قبرها همگی صحیح و بلا شک بود و از کفنهای
ایشان بوی مشک بمشام خلق میرسید و یکی از ایشان جوانی بود که هنوز خط بر نیاورده
بود و بر چهره و لب آن جوان تری مینمود که گویا همین ساعت آب از آن سیمه و چشمهای وی باز
بود خیال میکردی که این زمان سر بر در چشم گشته در پهلو گاه وی اثر زخمی مینمود بعضی از مردم
بصره هر چند خواستند که موئی از سر او بغیر ورود دور کنند میسر نشد **از عجایبات** در سنه ٣٣٢
از رحلت خیر البشر آب نیل مصر تمامی فرو رفت و قبل از این از ایام اسلام الی یومنا هذا کی این معنی
نشده و نشنیده بود مگر آنکه در عهد عمر خطاب که عمرو عاص والی مصر بود اهل مصر میگفتند که سالی
یکبار این رود خشک میشود و ما دختری بحسن و جمال بوجه مرصع پوشیده در آن میاندازیم تا آن رود خشک
نشود و این قصه پیش از این در احوال عمرو عاص و حکومت او در مصر گذشت **نسب سامانیان**
فوت نصر بن احمد بن اسد بن سامان خانان سامانی که اول سلاطین سامانیه بود در سنه ٢٧٩ از رحلت
و در نسب او گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت این جماعت در زمان
مامون شد و اول سلاطین ایشان اسمعیل بود و احمد که پدر نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل
و اسحق و حمید بود بصواب دید طاهر که از اولاد طاهر ذو الیمینین بود حکومت بپسر خود داد از این نیابت

و تا زمان طاهر پسر ایشان بنیابت ما وراء النهر حکومت میکردند و چون یعقوب لیث بر خراسان مستولی
شد طاهر را بر انداخت معتمد خلیفه عباسی منشور ایالت ما وراء النهر را بنزد احمد سامانی فرستاد
نصر در سمرقند قرار گرفت و اسمعیل برادر خود را ببخارا فرستاد **یگانگی و اتحاد و تدبیر دانشمند** چون اسمعیل
سامانی ببخارا و نصر برادرش در سمرقند قرار گرفتند رافع بن هرثمه که در آن وقت بر خراسان
استیلا یافته بود میانه اسمعیل و او نهایت اتحاد و دوستی ظاهر شد تشبث کرد اسمعیل از رافع التماس
نمود تا خوارزم را باو گذارد رافع این مضایقه قبول کرد و خوارزم را واگذاشت معتضد آن سخن را رسانیدند
کرد و دوستی اسمعیل و رافع نتیجه هلاک گشت پس نصر در مقام سپاه کشیدن بر سر اسمعیل شد چون
امیر اسمعیل از این حال خبردار شد حمویه بن اسد بن علی را بخراسان نزد رافع فرستاد و التماس
مدد نمود رافع بنفس خود با لشکری انبوه متوجه ما وراء النهر شد چون از آب آمویه خواست عبور کند
حمویه از انبوهی لشکر و استعداد زیاد او بخود بیندیشید که رافع با این لشکرها تمامی ما وراء النهر را
مسخر خواهد کرد و ظن غالب که بعد از دفع امیر نصر امیر اسمعیل را باسهل وجهی دفع نماید با آن
خود کرداند و این معنی باعث عظیم خواهد بود بنا بر این حمویه اندیشید که رافع را برگرداند پس
برافع گفت که مصلحت آنست که میانه برادران سعی بر تو صلح واقع شود چه اگر امیر نصر با آن حدود
درآید و در مقام جنگ ثابت قدم گردد ممکن که برادران با هم ساخته امیر را از میان بردارند
رافع این سخن حمویه را پسندیده افتاد پس رسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد و چنان سعی
نمود که میانه برادران صلح واقع شد و رافع بازگشت و حمویه بنزد اسمعیل تقرب تمام یافت و امیر اسمعیل را

بسیار

بسیار خوش آمد و بروی آفرینها کرد و خطاب پدر داد **احترام نگاهداشتن** در تاریخ روضة الصفا
آورده که اسمعیل سامانی پادشاهی بود نیکوکار و کریم طبع و علما را بسیار تعظیم مینمود چنانکه یکی
از علما نزد اسمعیل آمد در وقت مراجعت او اسمعیل هفت قدم بمتابعت او برداشت در همان
شب رسول خدا را در خواب دید که باو فرمود که ای اسمعیل برکت آن هفت قدم در متابعت
آن عالم هفت نفر از فرزندان ترا خدا تعالی بتخت سلطنت ارزانی داشت و نصر برادر اسمعیل سامانی
در همین سال وفات کرد و تمام ولایات ما وراء النهر بامیر اسمعیل مفوض شد **زلزله** در سنه ٢٢٢
از رحلت خیر البشر در اردبیل شش بار مرتبه زلزله شد که تمامی عمارات آن شهر ریخته مگر
صد خانه و بقید کشید و پنجاه هزار کس تلف شد و در ری و طبرستان تمامی آبها بزمین فرو رفت
چنانکه سه رطل آب بیکدرم رسید **دانشمند مدبر** در سنه ٢٢٣ از رحلت خیر البشر
معتضد بالله عباسی حکم کرد تا معاویه بن ابی سفیان را در منابر لعن کنند عبید الله وزیر او رجوع
کرد و گفت یا امیر المومنین ترا اجرای این احکام موجب فتنه عظیم خواهد شد بسبب عوام اما معتضد
باین سخن التفات نکرد و احکام مشتمل بر فضایل امیر المومنین ع و لعن بر معاویه باطراف فرستاد
در اثنای این حرکات قاضی یوسف که کمال قرب داشت نزد معتضد آمد و گفت یا امیر المومنین
من از فتنه عوام میترسم خلیفه گفت اگر غوغا کنند حکم کنم که همگی را بقتل رسانند قاضی گفت
که قبول کردم که همه عوام ساکت شوند اما این قدر فضایل که تو در حق علی ع در مکاتیب نوشته
ظاهر میسازی هرگاه تمامی خلق علویان که بر خلاف تو هر لحظه خروج میکنند بکویند چه خواهی کرد چون معتضد

این سخن بشنید انغ ریث بازایستاد وچنانکه معز الدوله بویه خواست که یکی از علویین را خلیفه
کرداند او را بدان کار ابلتفا طعه منع کردند چنانکه ایدا ان شاء الله تعالی **حادثه عجیب** در سنه ٢٨٤
در شهر مصر هوا بمرتبه سرخی پیدا کرد که همه چیز سرخ مینمود مردم از این حال بجان رسیدند
و دست بدعا و تضرع برآوردند و از حق تعالی دفع آن مشکلت نمودند تا آنکه الحمد لله رفع شد **خواجه
سرای بوفق** درین سال در قصر معتضد در هر شب شخصی بصور مختلفه ظاهر میشد چنانچه
گاهی با مجالس سفید بوضع رهبانان خود را بمعتضد مینمود و گاهی بصورت جوان خوش
صورت جلوه میکرد و بعضی اوقات بهیئت بازرگانان ظهور میکرد و گاهی اوقات با تیغ کشیده
بوضع سپاهیان در نظر میآمد و بعضی از حشم معتضد را میزد و این قضیه نزد خاص و عام
شهرت یافت بعضی میگفتند که این شیطانی است که قصد ایذای خلیفه دارد و بعضی میگفتند
که این یکی از صلحا است که میخواهد معتضد را از افعال ذمیمه باز دارد القصه هر کس در باب
او چیزی میگفت هر چند در صدد گرفتن او شدند ممکن نبود و هر چند که حارسان و حافظان
و کاهنان و ساحران در دور قصر نگاه میداشت و از جهت ضبط دیوارهای دار الخلافه را
بلند میکرد فایده نمیکرد و قریب به بیست سال ملکه بیشتر هر شب این صورت واقع میشد
تا آنکه در زمان خلافت مقتدر بالله بواسطه او لشکری از بغداد بجهت تسخیر طرسوس
و حفظ روم فرستاد جمعی کثیر از خدمه حرم و خواجه سرایان با ایشان روانه کرده چون ایشان از بغداد
دور شدند من بعد آن شخص را اثری نماند و معلوم شد که آن یکی از خواجه سرایان معتضد بود

ویکی

ویکی از کنیزان او عاشق بود چون دید که دیدار آن کنیزک میسر نمیشود دستی ملبس شبیه بدان زده
و بعد از آن هر شب بصور مختلفه در حوالی حرم ظاهر میشد و هر گاه که از نظر مردم پوشیده میشد بنمایی اهل حرم
وی بیرون میآمد و معشوقه وی نیز در آن میان بود و چون مردم مکر بجستن وی میآمدند وی بیند نقاب حال
خود را در میان یکی از درختان با اشاره آنکه پنهان ساخت و آن وضع را از خود دور میکرد و در میان خانه
خادمان که بطلب او میآمدند میدیدند بمجرد بطلب خود فریاد میکرد که بکجا رفت و گاهی بدین آشنایی
معشوقه دستان به حرف و حکایت میکرد اتفاقا درین وقت … آن خواجه را با آن جماعت بطرسوس
فرستادند و چون آن بخت از دار الخلافه بیرون شد دیگر اثری از وی ظاهر نشد و آخر کار معشوقه
حقیقت حال را اظهار کرد **سنگ باریدن** در سنه ٢٨٥ در روز یکشنبه دوم شهر ربیع الاول در حوالی
کوفه ابری پیدا شد که کسی دست خود را نمیدید بعد از مدتی رعد و برق پیدا شد و شروع در باریدن
کرد و بجای باران سنگ سیاه و سفید بارید و بعضی از آن سنگها بوزن کشیده پنجاه درم بود و باد
در این سال آنچنان بادی وزید که اکثر درختان خرما را از بیخ برکند و آب دجله بغداد بمرتبه طغیان
کرد که اکثری از عمارات بغداد روی بخرابی نهاد و از مشاهیر مرتبه کسی درین سال وفات
هدایا و تحف در سنه ٢٨٣ عمرو لیث صفاری بخدمت معتضد از خراسان تحف و هدایا فرستاد
از آن جمله بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش و آن بت را بر گاو
زرین نشانده که فرادسته و گاو بر شتر جمازه بود از صورت را معتضد فرمود تا در جانب شرقی
بغداد در جایی که تحف مینشیند سه شبانه روز نگاه داشتند تا تماشائیان مشاهده نمایند

بعد ازانکه بخزانه بودند **عاقبت پادشاه جابر** بعد ازانکه معتضد بالله ماوراء النهر را علاوه
خراسان و عراق و بغداد بعمرو لیث داد عمرو لیث لشکر کشید بسرداری محمد بشیر بسر اسمعیل
سامانی که در ماوراء النهر حاکم بود روانه کرد و اسمعیل نیز از جیحون گذشته در مقابل محمد بشیر
صف کشید و بعمرو لیث نوشت که تو تمامی خراسان را داری و من بماورای ملک قلیل قناعت کرده ام
دست از من بدار عمرو لیث با او التفات نکرد و خود نیز روانه شد هرچند ندما او را منع از رفتن
کردند نشنید و عاقبتش شنید الحاصل چون دو صف مقابل یکدیگر ایستادند اسب عمرو
که بغایت تند و سرکش بود بجولان در آمد و ویرا برداشته بصف دشمن رسانید و بعضی گویند
اسب او را در جنگل انداخت و غلامانش نیز او را گذاردند چون بسیار عظیم الجثه بود نتوانست
برخیزد جمعی از لشکر امیر اسمعیل رسیده او را نزد امیر اسمعیل بردند و ویرا در خیمه محبوس کرد **پی عقبات**
دنیا آورده اند که چون عمرو لیث را در خیمه امیر اسمعیل محبوس کردند یکی از فراشان وی از پیش او
گذشت عمرو گفت من گرسنه ام فراش از نان گوشتی بهم رسانیده آورده در سطلی کرده و زیر آن آتش کرد
و بطلب نمک رفت اتفاقاً در این اثنی سگی آمده سر در سطل کرد دهانش سوخت بتعجیل سر بیرون
آورده دسته سطل در گردنش افتاد دست و پا میزد و سطل را میکشید عمرو از دیدن آن حال
در خنده شد یکی از نگاهبانان او گفت ای امیر چه جای خنده است عمرو گفت که امروز بامداد
خوان سالار من شکایت آورده بود که سیصد شتر آلات و ادوات مطبخ بزحمت میکشند
شتران مطبخ را زیاده باید کرد و این هنگام ملاحظه کن که سگی مطبخ مرا باسانی میکشد و از جمله

آثار او

آثار او صحبت عتیق شیرازی است **مرد عاقل سخن فهم** در روضة الصفا مسطور است
که از خواص عمرو لیث کسی باعتبار محمد بشیر نبود روزی بعمرو گفت که جرایم تو بسیار است و انعام شمرده
گناهان او نمود محمد فی الحال سخنان سوگند از مغلظه یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم
اندرا بخزانه خواهم سپرد و احتیاج نیست که مرا بگناهان نا کرده منسوب داری عمرو در جواب گفت
که عقلی بکمال داری پس محمد بشیر نقود و اصل خزانه نمود و عمرو از وی راضی شد بدین طریق میانه دو
و سلطان محمود گذشت چنانکه انشاء الله تعالی **اثر عدل و عزم سلطان** در سیر الملوک آورده
که چون اسمعیل سامانی در نواحی بلخ عمرو لیث را گرفت و ببغداد فرستاد در مقام تسخیر
خراسان وی شد هرچند بیشتر جست کمتر یافت پس از بلخ روانه هرات شد اهل هرات امان خواستند
که بگذارند و بداخل شهر نشود ایشان را امان داد که دستیاری نگیرد و داخل شهر شد و از خزانه
عمرو لیث که میگفتند بهرات آورده اند تفحص نمود سبب آنکه چون لشکر اسمعیل بسیار بی مکنت
بود و بغایت بجدیکه ده هزار لشکر امیر اسمعیل بعضی شکسته رکاب و بعضی گسسته عنان و بعضی
و غرض مسکینه رسانیدند لاعلاج سران سپاه نزد امیر اسمعیل آمده گفتند هرچند امان
داده اهل شهر را لیکن مصلحت آنست که از اهل شهر و نواحی هرات که اغنیا غیر از فقراء صد
هزار کس میشوند از سر هر آدمی دو دینار بگیریم دویست هزار دینار میشود و اگر یکدینار بگیریم
صد هزار دینار و ایشان از دادن دو دینار هیچ پروا ندارند و لشکر ما از پریشانی بیرون
می آیند امیر اسمعیل گفت که چندین هزار مسلمان را بعد از آنکه امان داده باشیم و عهد

وحتم مؤکد دانسته خلاف آن بهیچ وجه حکمی نیست صلاح آنکه از روی سرعت متوجه بخارا
که خانهٔ ماست شویم که شیطان خواهان شکستن عهد است پس همان ساعت
از منزل بیرون آمده سوار شد چون یک منزل از شهر هرات دور رسید ما بزرگ سپه سالاران جمع شدند
واو را تحریص بر خراج گرفتن نمودند اسمعیل گفت که آن خدائی که اسب عمرو لیث را بی تازیانه
تعقیر بی چوب کشی خوابنید و وی را اسیر من نمود قادر است بر آنکه بی غارت و تاراج جمیع مردم مظلوم اسباب
مرا فراغت کند پس ایشان نا امید شده برخاستند و گفتند در تو صفت بی امید نیست
قضا را درآن حال کنیزکی از اسمعیل حمایلی مرصع بلعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بر بالای
جامهٔ خود نهاد و بطهارت خانه رفت و غلیواژی از هوا بگمان آنکه آن حمایل پارچه گوشت
سرخ است بزیر آمده حمایل را بچنگال ربود جماعتی از لشکریان جریده سوار بر روی زمین
در اثر غلیواژ که در هوا میرفت روانه شدند غلیواژ خواست فرود آید از اطراف و جوانب رسیده
صیحها میکشیدند و وی سراسیمه شده حمایل را از چنگال افکند اتفاقا در چاهی افتاد چون
مردان رفتند دیدند که آن چاه راه بچاه دیگر میرود چون در اندرون داخل شدند دیدند صندوق
بسیار حیله است معلوم شد که خزانهٔ عمرو لیث بوده تمام را بیرون آورده زیاده از آنچه منظور اسمعیل
و لشکر بود عاید ایشان شد و این بواسطهٔ وفاء عهد و درستی نیت پادشاه بود و اگر سلطان بخلاف
گفته میکرد و از ان ظلمی میکرد نمیدانم چه ظلمها روی میداد **بیت** به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ط اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ط برآورند غلامانش

ان درخت

ان درخت از بیخ گویند اسمعیل نام بالذات مقتضی وفاء عهد است چنانچه حق تعالی ثنیه
ستایش فرموده که اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَکَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا مفهوم معنی آنکه قربانی کعبه
وفاء اسمعیل و این حکایت در سنهٔ ۲ از رحلت بود **دوام عهد** در دار السلاطین مستورات
که پادشاهی را هیچی سبب بیش آمد که بزور لشکر پیش نمیرفت با خود عهد کرد که اگر خدا کار بخواه
میکند هر چه که در خزانه دارم بفقرا و مساکین صرف کنم پس حق تعالی بزودی بخوبی مهم او را
برآورد پادشاه خازن را طلبید و گفت بخود خزانه را تماما حساب کند بعد از حساب مبلغ کلی
بر آمد امرا گفتند این مقدار مال بدرویشان نشاید که لشکر بینوا میمانند علماء فتوی می نوشتند
که مال زمان ملوک نیز بحکم والعاملین علیها از جمله مستحقانند پادشاه متحیر بماند در این وقت
دیوانه را دید او را طلبید و گفت تو درین باب چه گوئی دیوانه گفت در وقت نذر سپاه تو
در خاطرت گذشته بود گفت نه دیوانه گفت ای ملک تو با آنکس که عهد و نذر بسته باز دیگر
کاری داری یا نه اگر داری بعهد وفا کن والا فلا پادشاه از شنیدن این سخن بسیار خوشوقت
شد و بسیار گریست و فرمود تا همه نقود را بر فقرا قسمت کردند بعد از آن گنجها در دولت او پیدا شد
ظاهر شد که اضعاف مضاعف آنچه پادشاه بر فقرا قسمت کرده بود بدست آمد من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها کار خود کریم باز گذار ای حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی
حکما گفته اند که هیچکس مقابل سلاطین بوفا بعهد محتاج تر نیست چرا که سخن ایشان بسماع
همه کس میرسد و تمامی خلق بر احوال ایشان اطلاع می یابند **فرد** اگر یک سبو بیابد پادشاهی

نزاقلیمی باقلیمی رسانند **کلام افراسیاب** آورده اند که افراسیاب در باب داد مظلوم از ظالم کرفتن
بسیار مبالغه مینمود و درین باب چندان تاکید کردی که روزی چهل از ندما بوی کفتند که درین باب
بسیار مبالغه مینمائی و از عیش و تماشا باز میمانی کفت وعده خود را خلاف نمی توانم کرد ندما
کفتند از تو وعده نشنیده ایم کفت پادشاهی در دادن خود وعده ایست و وفا بوعده آنست
که داد مظلوم از ظالم بستاند پادشاهی از حکیمی پرسید که مرا کدام صفت عزیز میکرداند کفت
بوعده وفا کردن و حکما کفته اند که از فضایل ملوک یکی آنست که وعده خود را برقرار دارند
چراکه مدار ضبط عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خرابی خود را بر سر لشکریان
امید صرف کنند که هنگام خروج دشمن قویی بوعده خود وفا کنند پس اکر ایشان وفا نکنند هیچکس
از سپاهیان اعتماد نشود و ارکان ملک خلل پذیرد و دیگر در سودا و معاملات و در امانات
و تجارات پس عقود و عهود واقع است اکر انها بوفا نرسد نسق و نظام جهان محو و نابود
کردد **حادثه** در سنه ۲۶۹ از رحلت خیر البشر چنانچه در منتظم ابن جوزی واقع است
در نهم ذیحجه در وقت عصر در بغداد در میان کرما آنچنان سرمائی پیدا شد که مردم را احتیاج
باتش افروختن کردید و انطباخ کرد وکذا در شهر حمص در همین روز آنچنان سرما پیدا
شد و در بعضی جای باد پیدا شد که اکثر درختان خرما از بیخ بر کندند و یکی از دهات
بصره بزمین فرورفت که شش هزار نفر هلاک شدند و در ماه رجب این سال در بغداد
زلزله شد بحدیکه بسیار خانها خراب شد **کفتکوی دانا** از یحیی بن ذکریای رازی

منقول است

منقول است که روزی امیر اسمعیل سامانی از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت ال صفار
منقرض شد با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزیکه از آنجماعت صادر شد حکایت آن مانده و ماندکان
ایشان مرفه الحال و بفراغ بال کذرانیدند و ال طاهر که سلاطین کرام با انصاف داشتند بعد از زوال
دولت ایشان اغلب چیزها که از ایشان ظهور یافته بود همه مندرس شده باز ماندکان ایشان نیز ذلیل
همکی مرحال و ابتر بودند جواب داد که چون دولت ال صفار بنهایت انجامید ال طاهر استیلا
یافتند و چون ایشان ملوک عادل و عاقل بودند خواستند که هر خللی که از ال صفار صادر شده
بود جبران مشغول کردند و هر نیکوئی که از ایشان بظهور رسیده بود در ابقاء آن کوشیدند
و چون اصالت ایشان رعایت خاندانهای قدیم بود باقی ماندکان ایشان را چنانچه باید
از روی دانش رعایت میکردند و چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت
بودند منتقل شد همکی همت بتغییر خیرات که طاهریه بظهور آورده بود کماشتند باقی ماندکان ایشان
ذلیل و ضایع و ابتر کذاشتند یحیی کوید چون این سخن کفتم امیر اسمعیل قبول نموده و کفت خاطر من
این جواب از دغدغه فارغ کردید و حال آنکه جواب مطابق نیست چه اعمال خیر باید باقی ماند
و شر تمام شود حیف **خلقت عجیب** ابن جوزی آورده که در سنه ۲۸۳ از رحلت خیر البشر
در بغداد زنی نزد معتضد عباسی آوردند که هر دو بازو و ذراعین نداشت و دستهای او
یعنی پنجه هایش بکتف چسپیده بود و آن عورت بپای خود دوک میرشت و سر خود را شانه
میکرد و این از جمله عجایب است در روزگار **طوفان در حرم مکه** در سنه ۲۸۲

و در بغداد بواسطهٔ بی باد شی قحط عظیم روی داد و در مکه معظمه آنچنان سیل آمد که خانهٔ کعبه غرق آب

شد و چاه زمزم لبالب برآمد و صدقا آنچنان بود که هرقدر از آن آب برمیداشتند نقصان نمی‌نمود

در این سال هدایای احمد بن اسمعیل سامانی که بعد از فوت پدر بتخت سلطنت خراسان

و ماوراء النهر نشسته بود بحضرت مقتدر بالله عباسی آمد از آنجمله یکصد و بیست غلام ترک

و پنجاه رطل مشک و انواع اقمشه بود و از مشاهیر جنید بغدادی در این سال فوت شد عزیات

در این سال از مصر تحفه‌های بسیار بحضرت خلیفه آوردند از آنجمله بزکوهی بود که ضرع داشت

که وی را از آن شیر میدوشیدند و در این سال کوه دینور که مشهور بکوه لیلی بود از جا کنده شد و از زیر

او آنچنان آبی برآمد که اکثر دهات آن شهر را غرق کرد و هم در این سال قطعه از کوه لبنان جدا

شده در دریا افتاد و از عجایب آنکه در این سال اشتری کره آورد چنانکه در عهد خسرو پرویز

فیل او کره دهند اینشده بود در ایران نزائید و در این سال حسین منصور حلاج را بر دار کردند

و تفصیل آن طرزی بنوعی که باز ذکر شود ان شاء الله تعالی احوال منصور حلاج میگفتند که در بازار بغداد

بر شتری ذا او را سوار کرده گردانیدند بعد از چند روز او را در مجلس علما حاضر کردند و حقیقت

حال او را استفسار نمودند دیدند که نه قرآن میداند و نه حدیث و نه فقه نه نماز نه روزه نه

نحوی کافر مطلق عجز آنکه عبارات فریبنده مثل آنکه تبارک الله ذو النور الشعشعانی و من

الهوا الهوا الازلی الی الان و امثال اینها از زخرفات که بعوام می‌نوشت و در این ایام حامد بن

عیسی وزیر مقتدر بود بمنصور گفت که صلاح تو در آن است که منکر نماز و روزه و فرایض الهی

بادکری

بادکری الفقه چون او را دیدند که در دعوی خود مصر است باز برا آزارش کردند و بعد از

دو روز بزیر آوردند و حامد بن العباس که وزیر مقتدر بود در قتل منصور مبالغه تمام داشت

کتابی از تصانیف منصور بدست آورد که در آنجا نوشته بود که هرکه اراده حج داشته باشد

و میسر نگردد باید که خود خانه بنا کند که مطلقا بآن نجاست نرسیده باشد و کسی را نگذارد

که بآن خانه درآید و چون ایام حج رسد بعد از سه روز روزه داشتن آن خانه را هفت بار

طواف کند چنانکه کعبه را طواف میکنند بعد از آن در آن بستر جمیع مناسک را مثل سعی

میان صفا و مروه را و غیر آن را بعمل آورد و سی یتیم را طعام دهد و پیراهنی هفت هفت درم

باشد سه درم و این جملت را خود کند بجای عمل دیگر حج و اجی از وجود او ساقط میشود و نیز در آن

کتاب نوشته بود که هرکه سه روز روزه وصال دارد و روز چهارم بر افطار برگ کاسنی کند تمامی

رمضان از گردن او ساقطست و امثال این امور که موجب اسقاط شریعت بود بسیار داشت

و چون این کتاب بدست حامد وزیر افتاد مجلسی منعقد ساخت و قاضی ابو عمر و قاضی

بغداد را حاضر کرد قاضی از منصور پرسید که ای حلال الدم این چیزها از کجا نوشتی منصور

گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت دروغ میگوئی ای حلال الدم من آن کتاب را

در مکه دیدم که از این چیزها نداشت پس حامد وزیر بقاضی گفت تو الحال بر زبان راندی

که حلال الدم است برای کاغذ بنویس قاضی فتوای بقتل منصور نوشت و فقهای که حاضر

بودند خط نهادند و بخلیفه رسانیدند و فردا روز چهارشنبه شهر ذیقعده این سال منصور را

در میان بغداد خانه کرده اوج اوراهر از تازیانه زدند درین احوال وی احد احد میگفت

و نمرد   مادا ملحت خانی وی این کان بود بعد هر دو پاش بریدند و در تاریخ سیوطی

نزاشت است که تا بپدا شده اب از کوه دینور را از سال ۲۹۱ دانسته والله اعلم

در ماه جمادی الاول سنه ۲۹۴ در بغداد شبها حیوانی پیدا میشد که از اربوب

میگفتند اطفال مردم را میبرد و پستان زنان را میکند و ازین جهت شبها مردم بر بامها یاسبانی

میکردند و طاس و طبق میزدند که شاید آن حیوان بترسد با وجود آن هر شبی یک دو طفل را

می برد و قاعده آن جانور چنین بود که اول از زنانه اطفال شروع در خوردن میکرد و هر کرا

در خواب میدید صد او میبود و از زنان او لاد و پستان ایشان میکرد چون مردم ازین جهت

بیار بشبات آمدند و هیچکس علاج نکرد و کسی نمیدانست که آن حیوان از کجا میآید بس

مقتضای آن ارباب الدول سلطنت مقتدر عباسی فرمود که چندی از حیوانات آبی که از آن

سلک آبی میکشتند از دجله گرفته در سر جسر او یختند اتفاقا دیگر آن حادثه روی ننموده و مردم

فراغت شدند   درین سال یکی از مقربان قیصر روم بطریق رسالت نزد مقتدر

عباسی آمده در تواریخ مسطور است که چون ایلچی روم سنبذ یکی بغداد رسید دو ماه وی را در تکریت

نگاه داشتند بعد از آن ببغداد طلب نمودند و در سرای صاعد که در حوالی بیت الخلافه بود

منزل دادند و قریب یک ماه دیگر نیز بار نیافت تا مقتدر خلیفه از اپنی حضر خود خلاص

شد بعد از آن فرمود تا سپاه از در خانه ایلچی تا باب الخاصه صف در صف ایستادند و عدد سپاه

درازوز

درازوز از سوار و پیاده یکصد و شصت هزار مرد بود همگی بزینت و ترتیب تمام و انواع اسلحه

و جند و نخجیر فیل و زراف و دیگر سباع درین راه در کنار دجله باز داشتند و از لنز روزباب

العامه تا باب الحجاب دو طرف غلامان مقتدر که هفت هزار بودند چهار هزار سفید و سه

هزار سیاه بتجمل تمام صف کشیدند پس از باب الحجاب تا باب الوزاره نفر حاجب با هفتصد

نفر از حجاب بزینت تمام بر کرسیها قرار گرفته نشستند بر در دار الوزاره علی بن فرات وزیر

خلیفه با اکثر از امرای کبار با هیبت و شوکتی لا کلام متمکن گشته بجبروت تمام تکیه زده

بودند در هر یک ازین مجالس مطربان و مغنیان ذکور و اناث آن قدر که از شمار بیرون بود

بخوانندگی و سازندگی و رقص و سماع بودند **بیت** نخوت ش خرقی که اندر جهان بود * زمین را

تا زهها بر آسمان بود * الحاصل از حوالی زینت بیت الخلافه اینکه سی و هشت هزار پرده

حریر که دوازده هزار از آنها دیبای مذهب بود آویخته بودند و بیست و دو هزار فرده فرش و حصیر

انداخته پس ایلچی که حوالی بود از فرستاده قیصر روم با جماعتی از خواص با دبدبه صاحب بودند

با طنطنه تمام و شکوه لا کلام از منزل بر آمده متوجه بیت الخلافه مقتدر شد اول نظرش

بر کثرت سپاه و تجمل آنها افتاد متحیر تا متحیر بباب العامه در آمد و زیب و زینت غلامان

مقتدر تماشا نموده عقل از سرش پرید چون بباب الحجاب رسید نفر حاجب را دید که بر کرسی نشسته

بتجملش که او خلیفه است خواست که زمین ادب ببوسد و از شکوه او شرط حضرت بجا آورد

بوی گفتند که این نه خلیفه است بلکه یکی از حجاب اوست و این موضع را باب الحجاب

گویند چون از آنجا درگذشت بدار الوزاره رسید علی بن فرات را دید که مانند شکاه و
جلالت با کلام نشسته تفتیش بود که البته این خلیفه باشد گفت این وزیر خلیفه است
پس او را در مجلس وزیر نشانیدند بعد از ساعتی از مقتدر بالله حکم رسید که وزیر یعنی علی بن
فرات ایلچی را با یکنفر زبان دان همراه بیاورد و دیوان سه نفر روان شدند اولا ایشان را با صطبل
که انرا خان الخیل خلیفه خوانند و در اطراف و جوانب ان رواقها و قبرها و منظرها بر ستونهای
چوبی ساخته بودند در اوردند و پانصد سر اسب با جلهای دیبا بر جانب راست بسته
دیدند و پانصد سر اسب با جلهای دنیا بر جانب راست بسته دیدند و پانصد سر اسب
دیگر مسرج بزین زر و نقره و بعضی مرصع هر یک بدست غلامی مانند اشتر ایستاده
بودند از آنجا گذشته در کوچها و ممرها چندین قطعات از حیوانات و غیران از وحوش
مثل کرکدن و یوز و غیران از اصناف طیور بی شمار و سباع درنده همگی انجانرا مردم
انس و الفت گرفته که از دست ایشان چیزی می خوردند بنظر ایلچیان در آمد خانه که
منجنیقها نهند از آنجا گذشته بخانه در آمدند که چند فیل مزین با جلهای دیبا و حریر و حلی
هشت نفر سوار از آنجا گذشته بخانه که ازانسان بخانه افتاد که صد شیر بودی که پنجاه
بر دست راست و پنجاه بر دست چپ همگی با قلادها و زنجیرهای زرین در دست سرهنگان
ایستاده دیدند و از آنجا گذشته بباغی در آمدند که در وسط آن عمارتی عظیم بود و دریای
و میان آن عمارت حوضی بود سی ذرع در بیست ذرع و در ان باغ چهار هزار نخل بالای

بود

بود و درختان میوه دار بی شمار از آنجا گذشته بباغی دیگر در آمدند که در وسط آن عمارتی عظیم بود و
دریای و میان آن عمارت حوضی بود سی ذرع در بیست ذرع و در ان باغ چهار هزار نخل بالای بود
و درختان میوه دار بی شمار از آنجا گذشته بباغی دیگر در آمدند که آنرا دار الشجره گفتندی در میان
آن عمارت حوضی مدور بود در میان این حوض درختی از طلا ساخته که هجده شاخ بزرگ داشت
و بر هر شاخی چندین چندین شاخهای کوچک و بر آن شاخها صور اقسام جانوران از طلا
و نقره نقشه کرده و ایلچیان بر آن درخت مسلط کرده بودند که از هر مرغی آواز خوشتر بیرون می آمد
و شاخهای آن درخت ایلچیان حرکات موزون معتدل میکردند که سایر درختان در باد معتدل حرکت کنند
و از آنجا بعد از تماشا و فرح تمام گذشته به صفوی رسیدند که آنرا فردوس میگفتند در راه و میان آن
و کناره و اطراف والعهدة علی الراوی هجده هزار صورت از حیوانات وحشی و اهلی و دیگر صورتها
از طلا و نقره ترتیب داده بودند و ده هزار جوشن مذهب و آلات دیگر بر جناب شاه دیدن کردند
بعد از تفرج از کفشد **بیت** اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است
بعد از آنجا گذشته بکوچه در آمدند سیصد گز طول آن داری از هر دو طرف آن کوچه دو هزار بر خود
و زره و آلات حرب در آن آویخته بودند القصه تا آنکه بجای رسیدند که مقتدر خلیفه
در کرسی آبنوسی که دیبای بر روی آن پوشیده بودند نشسته از دست راست او در میان
خانه نه خوشه کلان بطریق خوشها آویخته از نفایس جواهر که روشنی آنها بر روشنی روز غلبه
کردی آویخته و از دست چپ نیز نه خوشه همین روش آویخته بود الحاصل ایلچی را بعد از

۴۵

ادای مراسم تعظیم و تحیت و خدمت صد و پنج دوبار از خلیفه باز داشتند و علی بن فرات نزدیک
بخلیفه ایستاد و ترجمان دو دختر پیش خلیفه بوزیر خطاب میکرد و او بترجمان و او بایلچی و ایلچی
جواب میگفت بعد از تحقیق آنچه منظور خلیفه بود ایلچی را خلعت شاهانه مرصع داده تا پنجاه
خوانچه زر که هر خوانی پنجاه هزار درم داشت بمنزل رخصت نمودند و درین
سال دار الشفای مقتدری در بغداد تمام شد و روزی ششصد دینار خرج دوای مریضان
در آن قرار داده شد **اول دولت خلفای مصر و نسب ایشان** در ۲۹۳ از رحلت خیر البشر مهدی علوی از مغرب
و افریقیه و قیروان بعزم تسخیر مصر لشکر کشید و این طایفه باسمعیلیه مشهورند چه نسب ایشان در عیون
التواریخ چنین و چنان است که المهدی محمد بن الرضی بن المتقی قاسم بن الوفی احمد بن الوفی محمد بن
اسمعیل بن امام جعفر صادق ع و مجموع ایشان که خلافت مصر و شام و مغرب بتفاوت نمودند
چهارده نفر بودند و مدت سلطنت ایشان دویست و شصت و شش سال در افریقیه و مغرب
بود و یازده نفر ایشان در مصر بود اول ایشان محمد بن عبدالله که او را مهدی گفتندی بعضی مهدی شیعی
اما یافعی و بعضی دیگر از علمای مورخین این مهدی را از فرزند سالم مهدی عباسی شمرده اند و در تاریخ
ابن کثیر آورده که اول ظهور طایفه اسمعیلیه این بود که حسین بن احمد بن زکریا الشیعی که کنیت
او ابو عبدالله شیعی بود بواسطه قلت معیشت حیله اندیشید و یکی از شرفای بنی فاطمه را
پیدا کرد و جمعی کثیر را بمتابعت خود درآورد و او را مهدی لقب داد حاکم سجلماسه مغرب با محمد بن
کرد مهدی را گرفته بند و حبس فرمود ابو عبدالله کرت ثانی باز لشکر جمع کرد و سجلماسه را فتح نمود

زندان

زندان شد که مهدی را بیرون آورد و چون ترتیبات درآمد مهدی را کشته دید و در همان بندی خانه
مرد دیگر شبیه بمهدی در بند بود از یهود نام او عبدالله بن میمون بود از اهل سلمیه شام پس
ابو عبدالله بجهت ترویج مهم خود او را دست آویز نموده مهدی مهدی گویان او را بیرون آورد
و وی را بزرگ خود خواند و باین وسیله بر اکثر بلاد مغرب مستولی شد چون عبدالله بن میمون
مستقل شد ابو عبدالله بربری را چندان دخل نداد تعلل ورزید در صدد دفع او شد ابو عبدالله
از کرده پشیمان شد و گفت خود کردم که لعنت بر خود باد ابن میمون چون چنین در خاطر
گذرانید ابو عبدالله نیز در دفع او می کوشید لکن ابن میمون پیش دستی کرده ابو عبدالله را و برادر خود
احمد بن میمون را که ابو عبدالله منجی استاد او را بجای ابن میمون نشاند با ابو عبدالله در سنه ۲۹۸ بقتل
رسانید و خود مستقل شد **اما مذهب اسمعیلیه** آنکه اسمعیل بن امام جعفر صادق ع امام هفتم است
و مهدی آخر الزمان که از احادیث و اخبار می نماید عبارت از این محمد بن عبدالله بن فلان است
که گذشت و این مهدی در آن سال که گذشت در مغرب خروج کرد و مستقل شد و قلعه محکم
در مغرب در کنار دریا بنا نهاد که بمهدیه مشهور شد و تعریف مذاهب ایشان و احوال مهدیه ان
شاء الله این **حاضر جوابی** آورده اند که علی بن حسن مروروذی که با امیر نصر سامانی مخالفت
کرد و مدتی در بخارا محبوس بود از شفاعت امرا ملازم رکاب امیر نصر شد و احمد بن سهل
و لیلی بن نعمان که ایشان نیز مخالفت کرده بودند و لیلی چون شیبین سامانی گرفتار
شده در حضرت امیر نصر ملازم و مصاحب بودند بروزی که امیر نصر از الجلید در کوزه

کر چندان صفائی نداشت آب ورود نحس گفت با علی بن حمویه که پدرش حاکم نیشابور بود گفت
که پدرش حاکم نیشابور است در آنجا کوزه های خوب می باشد چرا نمی فرستی علی جواب داد که بزرگی که مردم
میفرستد مثل ابو احمد بن سهل و لیلی بن نعمان می باشد که میفرستد و امثال ایشان حسین مرورودی
ازین جواب بسیار محظوظ شد **حادثه** در سنه ۳۰۰ از رحله نهر الشرمه در واسط هفده موضع
از زمین شکافته شد که طول بعضی از آنها دو هزار ذرع بود و کوچکترین آنها دویست گز و از
شکافهای آنقدر آب برآمد که هزار و سیصد قصبه را غرق کرد و اهالی آنها بالتمام هلاک شدند
مگر قلیلی و درین سال والی مصر حسین مادرائی تحف و هدایا بدار الخلافه بغداد فرستاد از جمله
استری بود که کره او که زائیده بود و این استر کره دویم است که ذکر شد که یکی را عمرو لیث صفاری
با خادمش نزد معتضد خلیفه فرستاد و فوت زجاج نحوی در سنه ۳۰۱ بود و از جمله تحفه های حسین
از مصر سپر بود که چون آبش بفراغت بسر مینوشید پدید **فراست** در تاریخ ابن اثیر مسطور است
که روزی علی بن فرات وزیر مقتدر عباسی از دار الخلافه از نزد خلیفه بیرون آمد نایب تحریر دفتر
از وی پرسید که سبب تغیر چیست گفت میدانم که مقتدر مرا میکشد گفت از کجا میگوئی گفت امروز
نزد او رفتم و هر سخنی که با او میگفتم میگفت بلی درست است تا آنکه دو سخن متناقض گفتم گفت بلی درست
گفتم ایها الوزیر این تشویش بواسطه آن بود که امیر المؤمنین میداند که تو دولت خواه و لیکن اعتمادی
بتو تمام است لهذا گفته بر تو نگیرد گفت لا والله من از وی ایمن نیستم و عنقریب چنان شد که گفته بود
مقتدر صباحش او را از پیش زنان با لباس پیراهن و پسرش سر برهنه بیرون آوردند و شکنجه

والنواع

والنواع تعذیبات کردند **اخلاق وزیر** یکی از کتبهای ابن فرات وزیر مقتدر عباسی آن بود که
مردی از زبان او سفارش نامه در باب خود بنایب مصر نوشت چون خط بدست نایب رسید و اینکه
که خط ابن فرات نیست آن خط را بعینه نزد ابن فرات فرستاد در وقتی که مجلس وزیر از امناء
دولت پر بود چون بر مضمون مطلع شدند بعضی گفتند دست آن مرد را باید برید و بعضی قولی
قتل او میکردند اما ابن فرات در حاشیه آن کاغذ نوشت که نعم هذا خطی و آن شخص از یاران
مخصوص ما است باید بعد بر قدر توی احسان نمائی بر تو خواهم زد و فرا احلاق ابیات
در وفا و در بخشش ۵ کم مباش از درخت سایه فکن ۵ هر که سنگت زند ثمر بخشش ۵
درین سال پیش از غروب آفتاب ستاره پیدا شد از جانب جنوب و بشمال افتاد بنوعی که روشنی
او تمام عالم را فرو گرفت و از وی آوازی شبیه به آواز رعد حادث شد و در سنه ۳۰۴ در شهر
نصیبین بادی وزید که اکثر خانها و درختان شهر را شکست و در بغداد در روز دوشنبه
هشتم کانون الآخر یخبندان برفی بارید که هیچ احدی در هیچ ولایتی که برف میبارید و آن
شهر متعارف بود ندیده بود و بعد از برف سرمائی شد که دجله یخ کرد و روزها بسته شد و الله
اعلم **بردن حجر الاسود از مکه معظمه** در تاریخ ابن کثیر مذکور است که ابوطاهر قرمطی در مسجد الحرام
در آمد و خود بر در کعبه بایستاد و گفت تا مردم بیت الله بطواف مشغولند همه را بقتل رسانند
بعد امر کرد که همه مقتولان را بچاه زمزم بینداختند و در وان کعبه را کنده حجر الاسود را بعضی گویند
برآورده بجانب هجر فرستاد و پوشش کعبه را آورده میان لشکر خود بخش کرد و این همه در روز

نرسیده بود بالحاصل که ابوطاهر درین سال انقیاد رضا داده درحرم کرد که ما خون ان مقتول نبود و
بیست و دو سال حجر در هجر از ظلم قرامطه بود بعد بکعبه نقل کردند و خلیفه علوی مصر با بوطاهر خطاب بر خاش
بسیار کرد که ازین عمل از شما بیزار شدم چه شعایر اسلام و رکن مذهب از ظلم و غصب کرده ما را
ناشایست رسوا کردید وایشان عذر بدتر از گناه آوردند که اسباب کعبه در میانه قسمت شده و کسی
نمی‌دهد   از عجایب امور که در سنه ۳۲۰ در بغداد روی نمود انکه در بغداد مادیانی بزاید که از
دیگر سر تمام خانها را بر کرد و ان دیگر بعینه از زین حمار نجای دیگر نمی‌ماند شود والله اعلم
در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در سنه ۳۲۷ که قرامطه راه مکه را گرفته بودند حجاج
معطل مانده شدند خلیفه مونس غلام را با لشکر بسیار بیدرقه حاج بیت الله فرستاد در عرض راه
خبر بمونس رسید که قرامطه سر راه را دارند مونس راه را چپ کرده از راه غیر متعارف روانه شد
اما در ان راه اگرچه بواسطه قلت آب آزار کشید اما عجایب وغرایب بسیار مشاهده کرد از انجمله
در راه بجایی رسیدند که خلایق بسیار از مرد و زن سنگ شده بودند و اکثر ایشان بصنایع
خود مشغول چنانچه صورت زنی را دیدند که بر تنور ایستاده نان می‌پخت و ان زن تنورش
سنگ شده بود و این مردم تمام قوی هیکل عظیم الجثه بودند مونس خادم بعضی از انها را با خود کرده
و به بغداد اورد و درین سال در شهر تکریت انچنان سیلی امد که چهار صد عمارت از ان خالی روی
خرابی نهاد و خلق بسیار هلاک شدند و درین سال در عراق عرب با ولایت سرخ پیدا شد بعد
ازان باد سیاه پیدا شد چنانچه مردم دانستند که قیامت موعود قیام شده بعد ازان باران امد :

ما برید و ان سیاهی برطرف شد **مرداویج بود و دولت** در سنه ۳۲۱ مرداویج دیلمی که صاحب اختیار فارس و عراق
و اذربایجان و گیلان بود برادر خود وشمگیر را نزد خود از گیلان طلب نمود در تاریخ ابن اثیر مذکور است
که اسپر حبیب که یکی از ملازمان مرداویج گفت که مرداویج مرا فرمود که ترا ببلاد جیل باید رفت که من
وشمگیر نام برادری دارم و او را بلطایف الحیل نزد من اوری پس مرا نصیحت بسیار کرد که زینهار زینهار
زینهار که با وی ملایمت و نرمی کنی تا وی خوشنود شود والا ان مرد روستایی طبیعت است
با من رام نمی‌گردد   القصه اسپر حبیب گوید که چون بگیلان رسیدم در گیلان که وشمگیر با جماعتی دیگر
پا برهنه و شلوارها که مانند مرقع وصلها بران نهاده بود پوشیده برنج کشتن مشغول
بود چون نظر ایشان بر من افتاد تضرعها بر من چون بیع کردند من با ایشان سلام کردم و پیغام
مرداویج به وشمگیر رسانیدم و وشمگیر را از حال وی خبر دادم که چه نوع ممالک را در تصرف
خود در اورده و چه سلطنت خدا باو داده چون وشمگیر سخن از من شنید دهان خویش
پیدا کرده مانند مرطه رها کرد و گفت ... برادرم که سیاه پوشیده و خود نشسته سیاه پوشان
بمیرها بسیان را مکند پس من با وی ملایمت کردم و سخنان که اولا ... گفتم کار باینجا
کشید که رضا شد که همراه من نزد مرداویج بیاید چون بقزوین رسید حیله کردم و ملایمت
بسیار نمودم تا وشمگیر سیاه پوشید و ازین حبیب منقولست که مکیشه درین راه از جیل وشمگیر
چیزی چند مشاهده کردم که از شتر منکری عنیوانم نقل کرد اما چون دولت مرداویج ... و تعیش
بود در اندک وقتی چنان شد که همه سلاطین در زمان او را دستور خود می‌ساختند چنین

ازاولاد او شمس المعالی قابوس و فلک المعالی و منوچهر و دیگران صاحب ولایات همچنین بسال سلطنت

کردند در سنهٔ هجری دولت آل بویه ظهور نمود در تاریخ گزیده نام اجداد بویه را

تا بهرام گور منتهی داشته و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم چنین آورده که آل بویه از اولاد یزدجرد بن

شهریار بوده‌اند که آخر ملوک عجم بود و در اوایل اسلام گریخته بگیلان رفتند و از ان جهت ایشان را

دیالمه گفتند و از شهریار بن رستم دیلمی مشهور است که ابو شجاع بویه مردی بود متوسط الحال و گاه

گاه پیش من آمدی روزی در اثنای آنکه ابو شجاع در خانهٔ من بود شخصی که در علم نجوم و تعبیر خواب

مشهور بود در ان منزل در آمد بویه با وی گفت که دوش در خواب دیدم که از سر قضیب من آتشی

عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد دنیا افتاد و هر لحظه سورش بیشتر می‌شد تا باسمان رسید آنگاه منقسم

بسه قسم گردید و هر قسمی شاخهای بلاد پسران آنکس حاضر بودند منجم گفت این خواب بسیار غریب و عجیب است

تا مراسب و خلعت ندهی ترا بر تعبیر آن واقف نگردانم بویه اظهار افلاس کرد منجم ده دینار طلبید

بویه از اداء آن نیز عاجز شد آخر الامر منجم گفت این خواب دلالت میکند بر آنکه ترا فرزندی شود

که در ان بلاد که آتش روشن شد حکومت کنند و تا پرتو اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد

یابد و چون اولاد بویه هر سه در ان مجلس حاضر بودند بویه بمنجم گفت که من فرزندانم اینهااند که می‌بینی

و هر مرد فقیریم این جماعت بکدام قدرت پادشاهی توانند کرد ظاهرا این استهزاء و سخریه

میکنی منجم گفت لا والله ولادت ایشان را بمن بگوی تا در زایچهٔ طالع ایشان تامل کنم بویه در

تولد ایشان ساعت ... داکر یکی علی و دوم حسن و سیم احمد بود نوشته بمنجم داد منجم ساعتی تامل و اندیشه

اولادست

اولاد است پسر بزرگتر علی را گرفت و گفت بخت سلطنت اول با این فرزند تو رسد آنگاه دست حسن

و احمد ابو سیده گفت ایشان نیز بپادشاهی رسند الحاصل چون این سر باز درکه این سخن از ان

منجم شنیدند سودای سلطنت بر کاخ دماغ ایشان راه یافت و ملازمت والی گیلان و دیگر

خانها کردند و اخر کار رکن الدوله در شیراز و عماد الدوله در عراق و معز الدوله احمد در بغداد

و دیار بکر مستقل شدند و اولاد و اولاد اولاد ایشان حکم‌ها کردند چنانکه از مصر و شام و ری

ایشان بودند و لاد ایشان بعضها و بیشترها می‌ماند تا آنکه طغرل بیک سلجوقی ملک الرحیم را در بغداد

و سلطان محمود غزنوی مجد الدوله را در ری تمام کرد و دولت ایشان سپری شد چنانکه احوال

ایشان هر یک ایشان انشاء الله تعالی و بیش از این احوال فخر الدوله و صاحب عباد گذشت بحجة

نقرس خواس پس و پیش شد و از نظم سال السال کما ینبغی در ری هم باشغال افتاد و باعث اشتغال دو

مرداویج دیالمه آنکه علی بن بویه با برادر نزد او بودند و مقارن الحال انسوء رفتار مرداویج که

دشمنی در اشتغال دولت است غلامان و ملازمان او کاند و لشکر از وی متنفر شدند بحدیکه در هنگام

حمام رفتن او وی را کمین کرده در حمام فرصت بیرون آمدن وی ننهادند و خنجری بند که همیشه همراه

داشت از غلاف او در آورده چوب بجای آن کردند وی در حمام از اطوار مردم یافت که افتادنی

اوست بیرون دوید خنجر را برگرفت دید تیغ چوب است که تمام غلامان بر سر او ریخته وی را

بقتل آوردند و کسی هم نبود پس علی بعد از ان بر سلطنت فارس مستقل شد و رکن الدوله را

باستخلاص عراق روانه کرد و خود برادر دیگر خود احمد را بگیلان فرستاد و ایلچیان ببغداد الخلافة

عتابیان روانه نموده خراج هر ساله فارس را که سالی ششصد هزار دینار باشد قبول کرده وازال
بویه هفده نفر در فارس و عراقین و غیره بر مسند ایالت و سلطنت نشستند و مدت حکومت ایشان
یکصد و هشت سال بود   کرد الدولة سخاوت عماد الدولة بود یکی ان نوبه که روزی در شیراز
غلامان از وی طلب علوفه میکردند و در خزانه وی هیچ نمانده بود کار باینجا کشید که سپاه از وی بد دل گردیدن
شدند و عماد الدولة ازین رهگذر بسیار متاثر و متفکر بود روزی در غرفه سرای خود نشسته بود و فکر
میکرد که چگونه کار نوکر را سازد و دولت کواهی بنیاد که از غیب بدون خرج و قرار دادن بایشان بگیرد
خداوند رحمان نیز نظر بنیت صافی او حل مشکل وی نموده ناگاه عماد الدولة را نظر بر سقف خانه
افتاد دید که ماری عظیم بیرون آمد و بسوراخی درون رفت پس فی الحال حکم داد تا بیل کنان مار را بکشند
چون آن سوراخ را شکافتند دیدند که مخزن بزرگ است و ده صندوق در آنجا پر از اموال و اجناس نفیس
وزرا یافتند عماد الدولة شکر الهی را بجای آورده بر زبان آورد کار خود کریم با ما بگذار حافظ ؛
ای باعیش که ما بخت خداداده کنی ؛ از ناگاه **عجیب** آنکه از نهان مخزن پاره قماش نفیس
بیرون آمد عماد الدولة خیاطی طلب نمود چون حاضر شد فرمود ای استاد این قماش را جامه بدوز آن
استاد کریم ولی الحال جواب داد ای امیر بحق خدا که من سازم صندوقها که بامانت نزد من امانت گذاشته شده
زر نقد و یاقوت کاشته مرا نهم بود ده سر حاکم بود عماد الدولة او را از فارس کرده است نوبه الحاصل
عماد الدولة از حرف و گفتار وی متعجب شد چون نیک تفحص کرد معلوم شد که یاقوت اکثر خود نزد این
استاد خیاط گذاشته که یقین کسی را نمی شنود سپرده و کسی هم با نکان نخواهد برد زمان سرخ سر سبز و سفید

و باد

برباد فی الحال امر نماد و آن صندوقها را حاضر کردند که در آنها سوای جواهرات و قماش بسیار هزار
دینار زر بود بمقابل چنین روزی رساند **خیرات و دولت زبیده** از مجتبی علی بصری که یکی
از مقربان قاهر بالله بود منقول است که میگفت روزی قاهر عباسی مرا در خلوت طلبید چون
رفتم حربه در دست داشت گفت بحق بر است که هرچه از تو پرسم والا تو را با این حربه بکشم
کنم چون قاهر بسیار قهاری باک مردم آزار بود من از جان گذشته بودم و مصلحت خود ندانستم گفتم
هرچه دانم بیان کنم گفت اوصاف خلفای عباسیه را بیان کن پس من سیرت هر یک از ایشان را بیان
کردم تا با حوال زبیده رسیدم و مقداری مختصر بیان کردم گفت در احوال ام جعفر یعنی زبیده تعریف
زیادتی نکردی و بسط ندادی گفتم در این باب طریق اختصار مرعی داشتم قاهر حربه را کرفته بجانب
من کشید و آورده من از جان خود دست شستم کردم و در خاطر گذشت که این ملک الموت است و باین
صورت بقبض روح من آمده الحاصل قاهر حربه را نیشتر کرده گفت ای محمد مکر از جان خود سیر شده
که از احوال زبیده را تفصیل بیان نمی کنی گفتم یا امیر المومنین خیرات و مبرات زبیده خاتون را
نهایت نیست و وی کسی است که داد ابواب الجنة داد و وی در راه مکه معظمه مبلغ هزار هزار و هفتصد
هزار هزار دینار خرج نموده و وی اول کسی است که ظروف طلا و نقره را مرصع ساخت و در یکجا به
هزار دینار سرخ خرج کرده بود قاهر گفت که چون نوبت خلافت بپسرش محمد امین رسید با وی
چگونه سلوک کرد گفتم یا امیر المومنین زبیده چون دید که میل محمد به پسران بسیار راست
فرمود تا کنیزکان خوب صورت بلباس مردانه زینت نموده تا جاهای مکلل بجواهر چینی و کمرهای

مرصع بر ایشان پوشید در نظر محمد امین جلوه کردند و این جماعت مقبول طبع محمد امین افتاده

ایشان را موسوم بغلامیات کرد ابو نواس چون ظاهر این سخن شنید اظهار بشاشت نمود و ما بوالجند

گفت ای غلام هلم حی شراب بیار مکی و ساغر شراب باده بیار تا بروی غلامیات در کشیم فی الحال

کنیزکی خوب صورت هیئت امردان مرتب بانواع زینت حاضر شد و جامی شراب مانند یاقوت ناب

پیش آورد و ظاهر کرد که چهره بر سر کشید و روی بمن آورده گفت در سر سخن خود باش گفتم چون نوبت

خلافت بمامون رسید بعلم نجوم اشتغال داشت و منجمان را بلند پایه نمود و در تمشیت ملک و ملت

تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک بنی ساسان می نمود و بعد از تنظیم امور ملکی بمطالعه پرداختی

و در عفو از جمیع خلفا بلکه از جمیع پادشاهان ممتاز بود چنانکه از سخنان اوست که اگر مردم

بدانند که عفو ما را چه پایه است بجز تقصیر و عذر گناه در درگاه ما تحفه نیاورند و چون

خلافت بمعتصم رسید اکثر امور مشابهت برادر خود میکرد لیکن معتصم امی بود و در ترتیب

مجلس و لباس پیروی عجم می نمود و دست عطا و بخشش گشاده داشت و در زمان او فتنه

ساکن شد و راهها آمن شد و بنای شهر سامره از وی است و گویند وی خانه می در آنجا

ساخت و بنای شهرها بتوکل بود چنانکه گذشت **بحث و مذهب اسمعیلیه** بطریق اختصار

آنکه در سنه [illegible] مهدی علوی اسمعیلی که نسبا و گذشت در این سال در مغرب و خانه کرد و بحث و

مذهب اسمعیلیه بر وجه اختصار آنکه اسمعیلیه میگویند که امام جعفر صادق رض نص بامامت

اسمعیل فرموده که پسر بزرگ او بود و چون وی شراب خورد امام از وی رنجیده را و انکار فرمود

والامامت را

والامامت را با امام موسی کاظم رض داد و میگویند که امام جعفر صادق رض نص بر امامت اسمعیل کرده

مکو با بدن پیغمبر و ان امر عقلی ان هو الا وحی یوحی عمل شد بالقوی است پس امامت

نا مرجع باشد و نیز برخط روا باشد و اسمعیل را در شراب خوردن نقصان در امامت نباشد

و این طایفه را نیز تعلیمیه گویند زیرا که معتقد ایشان آنکه مردم را بحجر واسطه لا علم برای معرفت

خدا کافی نیست بلکه با چاره است از تعلیم و مرشدی و باطنیه نیز گویند زیرا که و کذب

چنانکه اعتقاد ایشان است هر کلمه را ظاهر و باطن است و اشاره و دم بوالبست که عوام را

بر ظاهر لفظ آن اطلاع است و خواص را بر باطن چنانکه باطنه باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله

العذاب این لیرانا ویل بسیار میکنند و نیز میگویند که امام باید معصوم باشد از جمیع خلل و خطا

تا مردم جمیع احوال را بوی رجوع کنند و مقرر خانند که این سخن منافات ظاهر دارد با نچه در باب شراب

خوردن اسمعیل ما دیگر گذشته اند که امام آنچه کند و فرماید همه روا باشد و اسمعیل بد شراب خوردن

در امامتش خلل بود و اسمعیلیه را نیز ناطقیه گویند که نطقا هفت اند آدم و نوح و موسی و عیسی

و ابراهیم و محمد و محمد بن اسمعیل و هفتم ایشان است و هفت امام قایلند و دلیل ایشان بر هفت

امام بودن آنکه میگویند که نخستین پیغمبران آدم بود و وصی او شیث و او هفت امام منقضی شد

تا بنوح رسید و نوح با شریعت مجدد ظاهر شد و وصی او سام بود و بعد از هفت امام ظاهر

شد تا بعیسی که ظاهر شد بشریعت مجدده تا بمحمد رسید و وصی علی رض بود تا با امام جعفر صادق رض او

امام هفتم بود و اسمعیل وصی او بود و بوی ختم شد امامت **احوال ابن مقله کوفی وزیر** در سنه ۳۱۲ ابن مقله

پس منع از ذات است که اسمعیل از شرب خمر نهی خورده
که هر چه فعل امام است روا خواهد بود

ابو علی را کرمرتبه سیم بوزارت راضی بالله عباسی نصب کردند مدار مهمات بر ابن رائق که امیر الامرا
خلیفه بود بود و ابن مقله محض نام وزارت داشت پس کاغذی بحکم که سپهسالار خلیفه بود ابو علی
نوشت که اگر ببغداد آید وزیری بجای ابن رائق بدارد و از خلیفه درخواست که اگر ابن رائق را
بمن سپارد دو هزار دو هزار دینار بخزانه رسانم اتفاقا چون این خبر با ابن رائق رسید الحال
ابو علی بن مقله را گرفت و دستش ببرید نا فهمی که بید امین خلیفه دست او را برید و ابن رائق زبانش را
قطع و دماغ کرد و در حبس کرد تا بمرد محل دیوان چون سفر دریاست یا درهم و دوست
کند خواجه بر کنار ۞ یا موج روزی افکندش مرده بر کنار ۞ از غرایب حالات ابن مقله آنکه
سه نوبت وزیر شد و سه مرتبه معزول شد و سه خلیفه را خدمت کرد و سه بار در عمر خود
سفر کرد و سه نوبت بطریق اخراج و سه نوبتش او را دفن کردند چه اول بار که در زندان فوت شد
همانجا دفنش کردند پس بعد از آن فرزندان او را بیرون آورده در سرای خود دفن کردند پس از آنجا
بجای دیگر نقل کردند [illegible] چون راضی خلیفه شد در سنه ۳۲۲ بعرض او رسانیدند که
قاهر محمول کرسی که پیش از او خلیفه بود در حین قتل مونس و بلیق ترک اموال ایشان را گرفته و ذخیره
کرده راضی گفت تا قاهر را بانواع شکنجها تعذیب نمودند تعبا از عذاب بسیار معلوم شد که هیچ
اقرار بود پس راضی از قاهر راضی شد در مقام دلجویی وی شد و وی را ندیم خود قرار داد
و هر روز وی را نوازش میکرد باز او را از نظر انداخت و کارش بجایی رسید که در کوچها
گدایی میکرد و گویند باعث رنجش دوباره راضی از قاهر آن بود که قاهر در ایام خلافت

خود باغی داشت در نهایت صفا و نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف اثمار خوب در صحن
آن باغ اقسام طیور خوش الحان نهاده بلبلان در شاخها عکس ملکشناه ازین شاخ بآن
شاخ می جستند هزار الحان از پای بلبلان چمن ز دست شاخ بشاخ از نشاط بر جستند
الحاصل باغی که در آنوقت در بغداد نبود مثل آن و قاهر در اکثر اوقات خلافت در آن باغ می
الحال چون راضی خلیفه شد و اکثر اوقات با ندما و ظرفا که یکی از آنها قاهر بالله بود در آن باغ
بسر میبرد قاهر بواسطه خبث باطن که داشت غیرت ورزید فرد خوی بد در طبیعتی که نشست ۞ نرود
تا بوقت مرگ از دست ۞ ازین معنی بسیار آزرده خاطر بود ۞ و میگفت که هرگز نگذارم که چنین
باغی را که نکند ببینی و تفرج چنین ساختم الحال ایشان در آنجا بعیش و طرب روزگار
گذرانند و من از خلال محروم الحاصل روزی با راضی گفت که چون امیر المؤمنین در شان من
این همه احسان و انعام نمود و مرا هر روز بنوازش خاص مینوازد من نمیخواهم که هرچه داشته
باشم مخفی از امیر المؤمنین باشد اکنون مرا در این باغ گنجی است آنرا بتعیین موضع نشان کرد راضی
فرمود تا تمامی این باغ کندند و آن اساس را با شجر خرابی دادند بلکه به آب رسانیدند هیچ چیز معلوم
نشد و ظاهر شد که راضی دروغ گفته از وی سبب گفت سرور و خوشحالی راضی را با این باغ دیدم
پس راضی او را عزل کرد و چنان گدایی در کوچها افتاد چون از معجزات و خفت نفس قدر نعمت
ندانست باز مبتلا افتاد فرد اگر زدست بلا بر فلک رود بدخو ۞ ز دست خوی بد خویش در بلا
باشد ۞ اما از راضی بعید است که چنین اولاد اسرایی بود که کشته از مونس و بلیق و ذخیره

واو عذر بکرد وحاصل نشد تا قیصر طمع بجای این باغ ذا اضر کند **معجزه عیسوی** در سنه ۳۱۲
ایلچی روم نزد متقی بالله امد والتماس نمود که اکر خلیفه مندیلی را که عیسی ع بان
روی خود پاك کرده ونقش صورت او بان مانده وصورت کرفته ولشکر اسلام قبل ازین ان مندیل را
از کنیسهای روم در وقت غارت وغنیمت کرفته بدست اورده انجهة بپادشاه روم
بفرستد هزار بندیان مسلمانان را ازاد می کنیم خلیفه دران باب با علما وفقها مشورت کرد
جمعی کفتند که معنی ندارد فرستادن مندیل چرا که دلالت بر ضعف اهل اسلام میکند واعتقاد
ما بعیسی ع بیشتر است از اعتقاد انها پس ما احق وسزاوارتریم بنکاه داشتن ان اما علی بن
عیسی وزیر خلیفه بود کفت یا امیر المومنین مندیل فرستادن برای ایشان وجماعتی کثیر از
مسلمانان را از بند وذلت خلاص کردن شرعا وعرفا وعقلا معقول است وهیچ ضعیف را
لازم نمی اید چه انها از روی التماس از ما می طلبند پس مندیل را فرستاد وچندین هزار مسلمانان را
از اسیری خلاص کرد **احوال رودکی** شاعری مشهور است وکویند اول کسیکه بنای شعر
فارسی کذاشته او بود ونابینا از مادر متولد شد واز حدت ذهن در هشت سالکی قران را
حفظ کرد وبواسطه حسن صوتی که داشت بتعلم بربط مشغول شد وامیر نصر سامانی در تربیت
او کوشید بمرتبه که هیچ پادشاهی هیچ شاعری را بدان درجه رعایت ننمود چنانکه کویند رودکی را
دویست غلام خدمتکار بود وچهار صد شتر باردار داشت ودر تاریخ یمینی اورده که عدد
اشعار رودکی هزار هزار وسیصد بیت بود **پسر نیك اندیش** در سنه ۳۲۰ که معز الدوله

احمد بن

احمد بن بویه در عهد مطیع بالله عباسی که بغداد مسلط شد چون او وبنی بویه بالمره شیعی بودند
اعتقاد ایشان انکه خلافت حق علویان است وعباسیان بغصب انرا متصرفند معز الدوله
خواست که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود ودر فضل وادب ونجابت
وکرم وتقوی عدیل ونظیر نداشت بر سریر حکومت نشاند ودست عباسیان از دامن
حکومت کوتاه سازد اما جعفر بن محمد ضمیری وزیر او در خلوت معروض اوساند که اکر
لایق منصب خلافت اینند وبتصدی امامت کردد مطاوعه او می نمایی یا مخالفت میکنی
معز الدوله جواب داد که مطاوعه انکه در تراضی خاطر وی میکوشم وزیر کفت اکر با تو کوید
که دست از حکومت بازدار وباسم امارت قانع شو قبول فرمایی یا نه معز الدوله کفت
او این چنین نکوید وزیر کفت انچه پادشاه فرماید مانعی نیست خود دادن است
فرضا اکر چنین کوید چه میکنی معز الدوله کفت اکر نفس من باین مسامحه کند از سر پادشاهی
بکذرم والا تمرد وعصیان ورزیده مرتفع روم وزیر کفت پس چرا نام خلافت در دست
کسی نباشد که بمجرد رسمی قانع باشد واز تو فرمان برداری بقبح نکند واکر مخالفت ورزد
بی تحاشی دفع وعزل بر چنین احوال وی کشاید ودیکری بجای او نصب شود با این همه باز از
مخاطرات ایمن نتوان بود چه میشاید که در هر قطری عباسیان خروج کنند وفتنها روی نماید
کراسان تسکین نیابد چون از عهد ترانی فصل بیخ خاطرنشان معز الدوله کرد او را با

معزول افتاد پس از عزل عتابسیان و غضب علویان درگذشت **واضع شطرنج و نرد** در سنه ۳۳۵
از مشاهیر فضلاء ابوبکر محمد بن عبدالله بن عباس الصولی که در فنون ادب و اخبار مشهور
بود وفات یافت و در لعب شطرنج احدی همتای او نرسید چنانچه الحال مشهور است در تعریف
کسیکه شطرنج خوب داند گویند که فلانی در شطرنج مانند صولیست اما این گمان محض غلط است
چه اگر واضع شطرنج صصه حکیم پسر داهر هندی است که بجهة بلهیت شاه هندی که مشهور
بشیرام بود وضع نمود و باعث بر وضع شطرنج آن بود که اردشیر که از سلاطین فارس است
نرد را وضع کرده و لهذا او را از دشیر نیز گویند و بساط نرد را بدوازده قسم کرد بعدد دوازده
ماه و مهره را بعدد ایام ماه که سی عدد قرار داد و نصف آن را سیاه کرد و نصف سفید از برای
آنکه نصف شبهای ماه روشن است و نصف تاریک و کعبتین نرد را شش تقدیر کرده
که چون او را دادی منقلب است القصه چون نرد شایع شد و مجلس قبول از سلاطین دیگر یافت
تبلیغی نمودند اهل فریبا بواسطه آن حکمای هند تفاخر می نمودند بنابرین ملک هند صصه حکیم را
امر کرد که در مقابل آن شطرنج را ساخت و بعضی گویند واضع شطرنج همان بلهیت است لیکن
این قول صحیح نیست بدلیل آن حکایتی که صصه از پادشاه بعد از تضعیف هر خانه از شطرنج
مکیاله گندم گندم خواست چنانکه حساب کردند در تمام عالم ممکن نبود که آنقدر گندم بوده باشد
احوال ابونصر فارابی در سنه ۳۳۹ از رحلت حضرت البشر صلعم ابونصر فارابی که از کبار علمای بود و ملقب

معلم ثانی

معلم ثانی بود که معلم اول ارسطو است بود و این ابونصر در اصل از ترکان فاریاب است و
فاریاب شهریست در ترکستان قریب بشاش والحال آن شهر را اطرار می گویند ابونصر در اول
جوانی از ترکستان بعراق عرب افتاد نزد ابوبشر متی بن یونس که آن زمان در بغداد ریاست حکماء
بوی متعلق بود و معبر است مصنفات ارسطو قیام می نمود طرفی صالح از منطق خصوصا کتاب ارسطو
در منطق خواند و این بشر متی در شرح آن کتاب هشتاد سفر نوشته بود بعد از مدتی ابونصر بحران
رفت و در آنجا نزد یوحنا حکیم نصرانی مدتها بتحصیل مشغول بود و تصانیف بسیار کرد حتی آنکه
شیخ ابوعلی دانش کرد تصانیف او میگفتند چنانکه از احوال او ظاهر شود انشاء الله تعالی
پس ابونصر در اواخر ایام زندگانی بشام افتاد در حکومت سیف الدوله حمدان در سنه ۳۲۹
اتفاقا روزی جمعی کثیر از علماء و فضلاء در مجلس سیف الدوله صحبت علمی میداشتند که ابونصر
در آن مجلس مجهول القدر در آمد و در گوشه برپا ایستاد و در سخنان دانشمندان دخل مینموده
سیف الدوله سیف الدوله را عرفوه نخوت و عرف پادشاهی بحرکت آمد بزبانی که خاصه
ایشان بود بغلامان خود گفت که این ترک را چون بیرون رود آزار کنید ابونصر گفت
ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد و گفت تو از کجا دانستی که من
چه گفتم ابونصر گفت من بهمه لغات عارفم پس با علمای مجلس آغاز مناظره کرد و بر همه

فتح امد نامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد الحاصل درین مجلس کار بجائی
رسید که جمیع علمای مجلس در مقام استفاده بر امدند هرچه از وی می شنیدند می نبشتند متحیر گشتند
چون مجلس متفرق شد سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و بسیار تملق کرد پس اهل ساز و آواز را
طلب نمود و بزم طرب منعقد شد چون اهل ساز شروع در نواختن کردند ابونصر بر ایشان اعتراض
کرد و از الحان موجبه داشت که ایشان هم معترف شدند سیف الدوله را تحیر زیاده شد
و از وی پرسید که ترا از علم ایشان وقوف است گفت آری و از میان خود خریطه بگشاد و از انجا
چند قطعه چوب بیرون آورد و انها را بیکدیگر ترتیب داده بنوعی نواخت که همگی اهل مجلس را
بخنده درآمدند سپس از همان آلات را بنوعی ترتیب داد و نواخت که همگی اهل مجلس بگریستند
و بنوع سیم بطرزی نواخت که همگی اهل مجلس غش کردند الحاصل سیف الدوله حیران و متعجب
بود مثنوی در درود ما بین ازوی التماس کرد که چندگاه در شام بماند حکیم گفت چنین کنم
اما بشرطیکه اصلا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله نیز قبول کرد و گفت هرگاه خاطر تو خواهد
بیش ما بیا والحال انچه محتاج الیه است ما بنمای ابونصر گفت در هر روزی چهار درم مرا کفایت
سیف الدوله خازن را طلبید و گفت هرچه حکیم میخواهد بوی بیداده باشد اما حکیم روزی
چهار درم بیشتر نگرفت و بعد از چندی روانه عسقلان شد و در راه بدزدان گرفتار شد
و اورده اند که ابونصر در نواختن سیم از مجلس برخاسته و کسی دیگر از وی نشان نداد برزگی

برزگی ترنج و خلاص طبیب در سنه ٣٤٣ منصور بالله علوی که در افریقیه مغرب حاکم بود و از اسمعیلیه است
و مردی شجاع و عادل و معتبر بود روزی از مدینه جلولای مغرب که در بستانهای بسیار مشهور است
خصوصا ترنج در او شهر نیز به بزرگ میشود که چهار وجب کوتاه است ترنجی چند نزد منصور آوردند اورا
کنیزکی بود که بعضی از آنها بوی میلی تمام داشت چون آن ترنجها را دید بسیار ذوق کرد که آنها را بر درخت
ببیند منصور بخاطر او از منصوریه بجلولا رفت بعد از چند روز مراجعت کرد و در اثنای راه برف و سرما
شد که جمعی مردند منصور در آن سرما دلیری کرد و نرد بسیار نمود چون بمنصوریه رسید قصد
حمام کرد اسحق بن سلیمان اسرائیلی طبیب اورا منع کرد وی نشنید و بحمام رفت پس حرارت غریزی
وی بسیار نقصان یافت اسحق بمعالجه مشغول شد منصور را بیخوابی عارض شد نه شب
و نه روز مطلقا خواب نمیکرد امر کرد که در قیروان حکیمی است او را طلبند بلکه مرا از دست
اسحق خلاص کند گفتند یا امیر المؤمنین درین شهر جوانیست ابراهیم نام او را طلبیدند الحاصل
منصور نزد ابراهیم شکایت کرد آن دردمند ادویه منومه را جمع کرد و بر آتش نهاد و گفت
بخارات این ادویه را استشمام نما پس منصور از بوی آن ادویه منومه خواب رفت ابراهیم از کمال
نادانی خوشحال بیرون شد متعاون ایخال اسحق بن اسرائیل رسید و در خصوص خواب خواست
گفتند منصور در خواب است اسحق فریاد برآورد که اگر او را بزود ادویه منومه بخواب کرده اند بعینی
که از هم گذشته چون دیدند که معلوم شد که منصور زود از هم گذشته لهذا خواستند
که ابراهیم را بکشند اسحق مانع شد گفت او بقاعده اطبا عمل نموده خاینش از سبب مرض غافل بود چه

بیماری او بسبب نقصان حرارت غریزی بود و مدت دولت او دو سال [illegible] و او با بویه

منوچهر الهی فرو نشاند مدت عمر منصور سی و نه سال و خلافت هشت سال **دروغ گو**

در سنه ۳۳۴ در آذربایجان مردی ادعای نصیب کرد و بنیاد آن بر وجه نهاد تحفه او را عجایبی

که باب گوشت و گندم غذای ترتیب داده بود مهمان کرد آن دروغ گو حیله ای نمود بعد از صرف

طعام میزبان گفت تو دعوی غیب میکنی و حال آنکه این دانستی نخم که توان حرام میان فرو دی التی

چیست و آن کشک را خوردی پس از این جهت مرتد شد **شمه ترکان** در سنه ۳۳۹

حجاج بیت الله که بمصر مراجعت میکردند بتلیبی فرود آمدند که ناگاه سیلی آمد و تمامی از قافله غرق

کرد چنانچه دیاری به در نرفت و در سنه ۳۴۰ چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی شش کوکب در برج حوت جمع شدند

و منجمین حکم کردند چنانکه در آن سال مفصل آید ان شاء الله تعالی **شمه ترکان** در سنه ۳۴۹

دویست خانه از ترکان ختن نیش بیغداد آمدند کلمه شهادت بر زبان راندند و لهذا ایشان را ترک

ایمان لقب کردند **خلقت** در سنه ۳۳۰ بعضی از بطارقه روم دو شخص نزد ناصر الدوله حمدان

فرستاد که ایشان در سن بیست و نه سالگی و ریش بر آورده بودند از عجایب احوال ایشان آنکه از

تهیگاه تا سر دوش دو کس بودند چنانکه دو سر و دو روی و دو معده و هر کدام را دو دست علیحده

بود اما از تهیگاه تا پا یکی بود و از این عجیبتر آنکه یکی از آنها بزنان و دیگری بپسران میل داشت

و اشتهای ایشان نیز مختلف بود و گاه گاهی میان آنها دعوی میشد و هم بگر چند روز حرف

نمیزدند و پدر ایشان نیز همراه بود ناصر الدوله هزار درم بایشان داده و خواست ایشان را از هم جدا کنند

اطبای زمان

اطبای زمان از معالجه آن عاجز آمدند چه سعی کردند میسر نشد بعد از چندی یکی از آنها بیمار شد و وفات کرد

و پدر ایشان هر چه خواست او را جدا کند نتوانست پس آن دیگری از تعفن آن ناخوش شده فوت شد

هر دو را در یک قبر نهادند و بعد از این ان شاء الله تعالی آید که دختری دو سر نیز در بغداد آوردند

بنای تعزیت سید الشهداء در بغداد در سنه ۳۵۲ چنانکه در تاریخ ابن کثیر شامی آورده معز الدوله

احمد بویه حکم کرد که در دهه اول محرم تمامی بازارهای بغداد را ببندند و مردم سیاه پوشیده

تعزیت سید الشهداء قیام نمایند چون قبل از این این رسم نبود علمای اهل سنت این را بدعت

عظیم میدانستند اما چون بر معز الدوله دستی نداشتند چاره نتوانستند و بعد از آن هر ساله

در ایام دولت دیالمه شیعیان در ده روز اول ماه محرم در جمیع بلاد مراسم تعزیت از ماتم تمهید

داده بپا میداشتند و در بغداد تا زمان طغرل سلجوقی برقرار بود و چون دیالمه تمام شدند نیز تمام شد

احوال متنبی شاعر در سنه ۳۵۴ ابو الطیب احمد بن الحسین جعفی که مشهور بمتنبی است وفات کرد

و مولد او در کوفه بود در سنه ۳۰۳ هجری و در بلاد شام و بادیه در علوم ادبیه در جوانی فائق

اهل زمان خود بود و شعر او را بر امرء القیس ترجیح میدادند و وی در اول حال ملازم سیف

الدوله بن حمدان بود و مداح او شد از آنجا بمصر رفت و قصیده در وصف کافور اخشیدی

گفت و انعام و عطایی نیافت هجو او کرد و از آنجا گریخته به بغداد آمد و آخر الامر در بلاد

شام دعوی نبوت کرد و گفت بمن وحی نازل میشود پس سخنان خویش را بر عوام میخواند و میگفت

این قرآنیست که جبرئیل آورده و از آن جمله اینست که والنجم السیار والفلک الدوار واللیل و النهار

ان الكافرين بغى اخطار امعن على سبيلك واقف على اثر من كان قبلك من المرسلين فان الله تعالى
مالت من الجهد في المتنبي القصه بعين دعوى كاذب او را حبس كردند بعد از انكه شوكتى پيدا كرده
بود و در حبس او را خوفى عظيم شد پس نزد حاكم حمص كه در حبس او بود رقعه فرستاد كه من
توبه كردم و از دعوى باطل خود پشيمانم پس او را رها كردند و وى در اخر ايام بفارس امده و مدح
عضد الدوله ديلمى و مدح كفت اخر الامر عضد الدوله هزار دينار بوى داد و شخصى را بوى كماشت
كه از وى پرسيد كه عضد الدوله در انعام بهتر است يا سيف الدوله حمدانى در شام متنبى
كفت كه عطاياى عضد الدوله عظيم است اما از روى تكلف و تصنع است و انعامات
سيف الدوله اكر چه حقير است اما مقارن بطيب خاطر و انشراح نفس است چون عضد الدوله
اين را شنيد بسيار از وى رنجيد جمعى اعراب بنى اسد را بوجهى كماشت كه او را در راه بكشند پس
متنبى بعد از انكه از فارس بعراق ميرفت در جائى فرود امده بود كه ان اعراب بوى حمله اوردند
متنبى بناى طعام خوردن داشت كه ان اعراب را ديد كفت هلموا يا وجوه العرب الى الطعام انما
جواب بكشتن شد متنبى با پسر خود محسد سوار شده با غلامان بجنك روانه شدند محسد كشته شد
رسيد متنبى خواست كه بكريزد كه يكى از غلامان او بوى رسيد كفت چكونه ميكريزى و حال انكه قائل
اين بيت فالخيل والليل والبيداء تعرفنى والحرب والضرب والقرطاس والقلم چون متنبى
اين شعر از غلام خود شنيد بركشت و بر ان دزدان حمله كرد و چندان حرب كرد تا كشته شد
اثبات در سنه ٣٦٣ از رحلت خير البشر صلعم طالع عباسى شاهناز دختر عز الدوله بختيار را
كه پسر

كه پسر معز الدوله بويه بود بنكاح در اورد و در ان سال حميده دختر ناصر الدوله حمدانى بزيارت
حرمين رفت و ان كنيز اورده كه در ان سفر حميده بنت ناصر الدوله چهار صد محمل زرين با نوع زينت
ترتيب داده بود كه بهيچ وجه معلوم نمى شد كه وى خود در كدام محمل است و هر يك كنيزى با خادمى
در ان بود و چون بمكه رسيد ده هزار دينار زر سرخ بفقرا نثار كرده چندان موالى و اهالى حرمين را
رعايت نمود كه الى يومنا هذا مشهور است اما در سنه ٣٦٣ از رحلت كه عضد الدوله بر ولايت
جرجان و طبرستان استيلا يافت و قابوس بن وشمكير را بيرون كرد حميده دختر ناصر الدوله
حمدان را انسبت كه در بغداد كرفته بود و پسر سيف الدوله را و فرستاده بود بيرون اورد
و فرمود تا او را بر شتر سوار كرده در تمامى شهر بغداد كردانيدند كه اين است نتيجه خواهر ابو تغلوب
اسم تغلب ابن ناصر الدوله بود چون عضد الدوله با وى بد بود لهذا ابو تغلوب نام كرد و عضد الدوله
خلاصه ال بويه بود و در اخلاق سرامد سلاطين روزكار و هيچ عيبى سواى اين بى مروتى كه در باب
اين عورت شد نداشت لهذا دلها از وى متنفر شد ان شاء الله احوال او در اخلاق و ايام عضد الدوله
در سال بعد از اين واقعه فوت شد و كفتار او را در نجف اشرف مقبور ساختند و نزديك روضه
و بر سنك قبر او نوشته و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد يعنى سك اصحاب كهف دستهاى خود كشاده بر اين
مستظر عنايت است **فراست عضد الدوله** در روضة الصفا اورده كه امير عضد الدوله
خلاصه سلاطين ديالمه بود و در ذكر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند از جمله امور عجيبه كه از
عضد الدوله منقولست يكى انكه ويرا غلامى بود كه او را بسيار دوست ميداشت اتفاقا ان غلام را

ابا زنی میل پیدا شد و هر چند وسائل انگیخت آن زن راضی نمیشد چون وسایط از حد گذشت
آن زن ملالت شده شوهر خود ما جرا را در میان نهاد شوهر در مقام حیله شد زن را تعلیم داد
که آن غلام را بخانه خود بطلب که من فکر او را کرده‌ام القصه آن زن وعده کرد که در فلان روز بیا
که شوهر من در خانه نیست تا بوصل رسی پس آن شخص فلان روز در پیراهن نگنجید و هر روزه
مسکنت وعده وصل چون شنوه زیبا آتش شوق تیز تر کرد و چون روز موعود شد در لباس
خرمی و آسوده داشتکی روانه محل موعود شد در کوفته داخل شد بخانه نشسته بود که شوهر زن
چاهی عمیق مهیا کرده بود الکین گاه برآمد آن غلام را گرفته در چاه طرح انداخت و چاه را
پر خاک کرد چون چندی گذشت و از غلام خبری نیامد عضد الدوله در مقام تفحص شد هیچ
اثری نشد روزی در محله غلام بود که موذنی صدای از دل منبر کرد عضد الدوله گفت که آن
موذن را بیاورید که کشنده غلام من اوست چون او را حاضر کردند از روی غضب با وی
گفت و نگاه هم شد با او کرد که چرا غلام مرا کشتی موذن قسمها خورد پس عضد الدوله او را جواب
کرد چون مجلس متفرق شد آن موذن را طلبید و تسلی داده که من میدانم که تو را جرم غلام
من نیست اما غرض من آنست که بر حقیقت حال غلام خود اطلاع یابم الحال بخانه خود برو
و او را کسیکه نزد تو بپرسید تو بیاید و احوال غلام بپرسد او را نزد من فرست که او کشنده غلام
من است پس آن موذن بخانه خود رفت و آن شخص قاتل غلام نزد موذن باحوال پرسی رفت مردم عضد
الدوله او را گرفته نزد عضد الدوله آوردند عضد الدوله بعد از تشدید و تفتیش از آن شخص حقیقت
حال را

حال را تحقیق کرد او نیز حسب الواقع بیان کرد عضد الدوله گفت برو و او را دعا نیکرد والله اعلم

اخلاق بادشاه از جمله حکایاتی که از اخلاق رضیه عضد الدوله نقل میکنند آنکه شخصی مبلغی زر
بطریق امانت نزد صرافی نهاده بود بعد از مدتی احتیاج ما بنا افتاد آمد و زر را از صراف طلب کرد انکار
حاشا کرد چون آن شخص شاهدی نداشت عاجز شد روی بعضد الدوله کرد و کیفیت را بوی حالی نمود
عضد الدوله گفت تو خود را در نزدیک دکان آن صراف بنشین و انتظار مرا بکش چون من با اساس سلطنت
از آنجا بگذرم عرض حال خود بکن چون بتو ملتفت شدم پرسش با او بکنم و بگویم ای فلانی چون تو در این
شهر میباشی نزد ما چرا نمی آیی در جواب بگو که الحال عذر فقیرم و امیر سلطنت و خلافت با مرد از این
صحبت توانستم حضرت رسید من تو میگویم که مرتبه سلطنت و خلافت مانع از آشنائی یاران قدیم نیست
بلکه موجب معاونت و مظاهرت خواهد بود البته بخلاف سابق بر تو اقل با ما ملاقات میباش و چون
بعد از پرسش من از نزد تو بگذرم تو خود حال برو و امانت خود از صراف طلب کن اگر داد فهو المراد و الا
نزد من بیا تا فکر دیگر کنم آن مرد موجب فرموده عمل نموده و در برابر دوکان صراف نشست تا گذر عضد
الدوله رسید و با آن شخص پرسش نمود و در گذشت چون صراف این حالت مشاهده کرد فی الحال
خود نزد آن شخص آمد و گفت بیا را ما بنی که تو نبی دادی چه نشانی داشت امروز نشانی گفته آمد است
میگوئی مرا از خاطر رفته بود و در ساعت امانت را بعینه داده رهت تا بر زود آورد
و سبقی بر مجید دارد **ایضا آثار عضد الدوله** که الی یومنا هذا باقیست حوضی است که در قلعه
اصطخر فارس ساخته و او را هفتاد پایه بود که هر کس تا یکسال هر روز از آن بخورد نمیشود حالی

و دیگر سفیدیست که بر آب کرباد نیز از پیشه والحق از بنیه عادی است که مثل ندارد ای یاران عظمت

و شدیدی از پیشه و بر بالای آن و هکذا غاره خلقی ساخته و چندین اسبا در آنجا نهم بوده

که میان مردم چنین مشهور است که عضدالدوله کوهی بالای چه دیوان و دربان با سنگی کوهی بسته

که به سبب عضد مشهور است **سکه نام زده** در سنه ۳۳۹ از رحلت خیر البشر صاحب عباد

که قدری از احوالش گذشت در جرجان باسم فخر الدوله روزی سکه کرد که وزن هر یک هزار مثقال

طلا بود و در یک طرف دینار هفت بیت نوشته بود بعربی و در روی دیگرش قل هو الله احد الی آخر

والقاب خلیفه طائع بالله والقاب فخر الدوله و اسم شهر جرجان را نقش کرده بودند و در این سال

در وقت عصر در شهر قم الصلح انجمن بادی پیدا شد که نصف مسجد جامع آن شهر به باد رفت و خلقی انبوه

به هلاکت رسیدند و اکثر کشتیها در این سال بواسطه طوفان غرق شد **عقل و کیاست** منقولست

که دو نی منصور اسمعیل از خلفای مغرب با بوسعید بن جزی انعام فرمود و وی پرسید که ازین بخت

نیکی دیده ابوسعید در جواب گفت الحیا الامیر همت من پیش از بخت گفت چون گفت والله

الکه تو ز بن انعام مسکین و فاجات خود را فرا میکنیم پس منصور بر وی آفرین کرد و ایالت ولایت

طیبه را بوی داد **عقل و دانائی زن** در سنه ۳۸۸ سیده زن فخر الدوله دیلمی وصایت کرده وی را

زنی بود که بعد از فخر الدوله پسر خود نگاه داشت و بند پسر ولایتش را آرام داد و وی پیشا ورث

و بلیغ بود جواب مراسلات اطراف و امور انملکی را فیصل دادی چنانچه نوبتی سلطان محمود

سبکتگین بوی پیغام داد که در ولایت خود سکه و خطبه بنام من کن والا جنگ را آماده باش

وی

وی در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات بود دغدغه آن داشتم که اگر سلطان چنین فرماید

چه تدبیر کنم اکنون از آن دغدغه فارغم چه سلطان محمود پادشاهی عاقل است و میداند که جنگ

در شب حقایق است اگر بر من ظفر یابد پیر زنی را شکست داده و اگر از من شکست خورد رقم

این عار از صفحه روزگار او هیچ وجه زایل نگردد از این جواب سلطان از سر خصومت او درگذشته متنبه

شد و گفت چه مرد چه بوده که زنی کم بود و تا آن زن در حیات بود سلطان در تسخیر عراق عنان

نجنبانید **غنیمت هند** در سنه ۳۹۹ که سلطان محمود بغزای هندوستان رفته بهیم کوه را که قلاع

مشهور هند بود روانه شد اهل هند خزائن خود را در قلعه که در میانه آب بسیار در وی کوهی بلند

بود و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم میدانسته همیشه ذخایر و خزاین خود را در آنجا نگاه میداشته

وان قلعه را از نفایس جواهر مملو ساخته چون سلطان قلعه را گرفت و دست بنهب و غارت

دراز کرد از غنایم آنچه در حیطه ضبط در آمد هفتصد هزار من طلا و نقره بحجه سلطان ضبط

شد و از اصناف جامهای قیمتی چندان در آن حصار یافتند که وهم از شمار آن عاجز بود و از

نفایس جواهر و لآلی بیزان مقدار یافته شد که از شمار بیرون بود و دیگر از جمله غنایم از قلعه خانه بود

بزرگ که از سیم ساخته بودند و طولانش سی گز و عرضش پانزده گز و تخته های سیمین بنوعی ترتیب داده

بودند و تعلیقات و زنجیرها بنوعی محکم کرده که جمع و تفریق طی و نشر و حط و نصب آن بسهل وجوه

میسر میشد الغرض چون بغزنین مراجعت کرد فرمود تا در میان میدان بساطی وسیع گسترانیدند

از جواهرات ستاره یکی را با یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر دیگر بر آن ریختند

ملوك و اطراف که در آن مجلس حاضر بودند از مشاهده آن کنوز دفاین نوبی و جواهرات کیکاوسی
که هر کدام از آن نه فلك اثیر سیمی بچشم ملوك بود انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خیره و حیران ماندند
وزیدن باد در بغداد ماه شعبان سنه ۳۹۰ باد عظیم در بغداد وزید که تمامی کوچهای بغداد را
ریگ سرخ پر کرد که روز تیره (?) ... اصلا متعارف نبود چنانکه خانهای بسیاری پوشیده ناپدید
گردید و در این سال در تمام ولایت خراسان خصوصا در نیشابور و اغلب آن قحطی و تنگی روی نمود
که جو و گندم و مروارید شاهوار یکی بود و کار بجائی رسید که از گرسنگی نشان نماند مردم
فرزندان خود خوردند و جهان سرا در ضعیف شد که قدرت برابر پا ایستادن نداشتند **زیاده**
روی در سنه ۳۹۳ از رحلت خیر البشر که سلطان محمود حکومت ولایت غرجستان را بشار
ابو نصر داده بود و شار در لغت اهل غرجستان حاکم را گویند چنانکه ترکان خان را و هندوان
رای نامند و شار ابو نصر چون بسلطان نا خدمتی کرد سلطان فرستاد تا ویرا گرفته بدست
غلامی داده که موکل او باشد که او را بغزنین رسانند از غلام میخواست که پیش از رسیدن وی بجانب
خود نامه نوشته باشد و شار و شار پسر شار ابو نصر بتکلیف نوشتن دو کلمه بود هر چند وی
ابا کرد غلام نشنید آخر الامر شار و شار قلم برداشته از زبان غلام بجوانون او نوشت ای مخنث
نابکار شوخ چشم من روزگار تو را خیال است که افعال قبیحه را تا در شهر تو (?) برسند
و مپندار که من تسلیم کرد روزگار دوغ على الاتصال شرب ما (?) و هر روز با ظریفی و هر شب
نزد حلیمی مباشرت و معاشرت میکنی خانمان مرا بباد دادی اگر بسلامت آمدم خرابی تو جهیب (?)

درکنار نهم

درکنار نهم القصه شار و شار از غصه که داشت خصوصا از تحکمات آن غلام سیاه مبکرد او که در
باب مبالغه و الحاح نمود پس آن نامه بجوانون رسید گفت یقین که دشمنان مرا نزد شوهر متهم کرده اند
پس خانه را خالی کرده بیرون رفت چون غلام داخل شهر شد دید که در سرای وی فرو بسته در خانه
داخل شد دید اسباب او پرداخته و خالی افتاده از همسایگان پرسید گفتند زن تو از
ترس آن فضایحی که تو نوشته بودی چنین کرد غلام بیچاره گفت که اصلا من خبر ندارم القصه در مجلس
او که شار و شار را بحضرت سلطان بردند این قصه را بگوش سلطان رسانیدند سلطان
بسیار بخندید و گفت هر که حد خود را نداند و مردم بزرگ زاده را باین تکلیفات نالایق خود
بدارد سزای او چنین خواهد بود **ستاره** ابن جوزی در تاریخ خود آورده که در سنه ۳۹۳
در ماه رمضان ستاره از جانب مشرق بطرف مغرب افتاده که شعاع آن بر شعاع ماه غلبه داشت
و چون بر زمین افتاد چند پاره شد و قریبا یك ساعت زمانی آن ستاره بود بعد از آن
شعاع آن برطرف شد **تاکید بر منع زنان** در سنه ۳۰... در مصر حاکم بامر الله علوی اسمعیلی در مصر
و در سایر ولایات در باب منع زنان از خانه بیرون آمدن مبالغه بسیار نمود تا حتی که
از حمام رفتن ایشان را منع کرد و کفش دوزان را از کفش زنانه دوختن منع کرده و چون
ممنوع نشدند از زنان بسیاری را بقتل آورد و حمامهای ایشان را خراب کرد که زنانی که در آن
بودند هلاک شدند و نیز زنان را بچاهها منبر شاد که از حال زنان مردم خبر گیرند و او
برسانند و کار بجائی رسید که اهل فسق و عشق تعبئه آمدند یاران فراموش کردند عشق

اما چاره نداشتند با وجود این شدت در عصمت زنان در این اثنا زنی از خانه بیرون آمد و نزد
قاضی رفت و اغماز گریه و فریاد بنهاد و گفت مرا برادری بیمار و بیخود است و در حالت نزع فی الحال خواهم
ببینم اورا و حاضر باشم قاضی را بر او رحم آمد دو نفر همراه او کرد آن زن با ایشان رفته تا بخانه معشوقه
خود داخل شد و کسان قاضی را حضور کرد با معشوق بعیش و شرب و رقص نشست شوهرش بخانه
آمده دید در بسته و زن بخانه نیست متحیر ماند از همسایگان تحقیق نمود ظاهر شد که از قاضی رخصت
شده بخانه معشوقه رفته آن مرد نزد قاضی آمد و اورا گرفت که من زن خود از تو میخواهم و تو اورا بخانه
مردی فرستاده و حال آنکه وی هیچ برادری ندارد قاضی فی الحال سوار شده بخانه حاکم بامر الله علوی رفت
و قضیه را بیان کرد آن دو نفر را طلبیده گفت هر کجا باشد اورا پیدا کنند بخانه معشوق رفته دیدند
زن و مرد در عین مستی میکوبند و میخندند که مست کرده اند هر دو را گرفته و نزد خلیفه آوردند
فرمود زن را در بازار شهر سوختند و مرد را ان قدر تازیانه زد که از آن وقت مست شد و گفت مستی اینست
خلیفه علوی در باب منع شراب چنان اهتمام داشت که درختان انگور را از ریشه بر کنند

ذکر بنای حرم رسول الله در [illegible] از رحلت خیر البشر ص در مکه معظمه از مسجد الحرام دیوار رکن
یمانی خراب شد و در همین سال در مدینه دیوار از مسجد رسول الله شکست و در بیت المقدس قبه
بزرگ که بر صخره بنا کرده بودند بیفتاد و باز در همین سال در کربلای معلی آتش در ضریح سید الشهدا
افتاده بسوخت و سبب آن بود که خدام آن آستانه همیشه دو شمع بزرگ بر بالای سر روشن
میکردند و در روزن را ببسته میرفتند اتفاقا در آن شب هر دو شمع کج شده افتادند و آتش
گرفت

گرفت و از آنجا عجایبهای بسیاری دید **غنیمت هند** در [illegible] که سلطان محمود بغزوه هند
رفت از جمله شهرهای آباد هند که فتح نمود چندان غنایم بدست آورد که احصا نداشت از جمله
بتی بود که تمام از طلا ساخته بودند و در وی دو چشم تعبیه کرده بودند از جواهر که اگر کسی
از آنها به سلطان محمود عرض کردندی از روی رغبت به پنجاه هزار دینار خریدی چنانکه قیمت
در بتخانه او کسی از چشم بتی همین طریق دو مروارید در آورد در عهد حجاج و لیکن صنم دیگر
از یک قطعه یاقوت ازرق بود و بوزن چهار صد مثقال و از دو پای صنم که طلا گرفته بودند چهار
هزار و چهار صد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین در آن شهر زیاده از صد عدد پیدا شد
و بعد و آنچه جنده ای بود و اصل خزانه سلطان شد مبلغ شش هزار بار هزار هزار دینار و اصل شد
سوای آنچه سپاه او تصرف نمودند و متهم برده و اسیر دیده بود به جائی رسید که بهای غلام
و کنیز خوب از دو درم نمی گذشت و چنانکه خیلی از بردها را جهت سلطان جدا کردند به مبلغ پنجاه
هزار درم رسید والعهدة علی الراوی و از فیلان خاصه جنده ای سیصد و پنجاه و شش فیل
بدست یمین الدوله افتاد و این فتح در [illegible] روی نمود **خواص مرغ** از جمله چیزهای
نفیس که یمین الدوله این نوبت از هندوستان آورده مرغی بود در هیئت قمری که هرگاه
اورا پیش طعامی که زهر داشت حاضر کردند فی الحال از چشم وی آب روان شدی و مضطرب
کردی **خاصیت سنگ** از جمله غرایبی که سلطان محمود در این سفر که [illegible] آورده بود از هند
سنگی بود که هر چند کسی را زخم عظیم بودی بجهت اگر آن سنگ را با آب بسائیده بر آن زخم مالیدند

خوب بیش. ظلم بر حجر الاسود در سنه ٤١٣ در روز جمعه یازدهم ذی الحجه جمعی از ملاحده مصر
که اسمعیلیه باشند با یکدیگر اتفاق کردند یکی از ایشان که بطول قامت و عظم جثه و سرخی
رنگ و کبودی چشم درست شبیه با اهل حبشه می‌نمود و از مردم ممتاز بود با بقیه در مسجد
الحرام الله گرزی در دست داشت و چون بنزدیک حجر الاسود رسید سه گرز پیاپی بر حجر
الاسود زد و گفت تا کی این سنگ را عبادت میکرده باشیم کجا بست محمد و علی که منع
کنند ایشان مرا از من امروز بضرب این دبوس این خانه را ویران کنم چون مردم بطواف مشغول بودند
و این حال را مشاهده کردند همگی ایشان از وی گریختند و در بیرون دروازه مسجد الحرام جماعتی
از سواران از برای حفظ آن شخص نیزه‌ها در دست گرفته ایستاده بودند در این اثنا مردی از اهل
یمن خنجر بدست پیدا شده برق وار خود را بوی رسانید و آن خنجر را تا قبضه بر سینه او فرو برد
سواران بترکی بگریختند چون آن ملحد از اهل مصر بود اهل مکه بر قافله مصریان ریخته تمامی را غارت
کردند. تحقیق اصل خط و واضع و اول نویسنده آن در سنه ٤١٣ علی بن الهلال فوت شد که مشهور ابن
بواب کاتب است و مردم خط ابن بواب را بر خط ابو علی بن مقله ترجیح میدادند و استاد
ابن بواب در خط ابو عبید الله محمد بن اسد بزاز بود و اهل تاریخ را اختلافست در آنکه
اول کسیکه خط عربی نوشته او بوده و بعضی اول خط عربی را باسمعیل بن پیغمبر نسبت میدهند
و بعضی بر آنند که اول کسی از قریش که خط عربی نوشت حرب بن امیه بود و این حرب از اسلم بن
سدره حبری فرا گرفت و از حرب منقولست که من از استاد خود اسلم بن سدره حبری پرسیدم
که استاد

که استاد تو که بود گفت مرا ابن حمیره انباری پس اصل خط از انبار باشد و از بعضی تواریخ چنین
معلوم میشود که قبیله حمیر را خطی دیگر بوده و از یکدیگر انفصال و امتیاز نداشته و اهل حمیر
که او را مسند گفتندی همه حرفی در آن خط همدیگر متصل و پیوسته بودند و اهل حمیر عوام را
از تعلم آن خط منع میکردند و علم آن خط محصور در اکابر بود گویند جمیع خطوطیکه تا این زمان
میانه مردم متعارف و متداول بود دوازده قسم بودند سریانی و عبرانی و یونانی و رومی و قبطی
و فارسی و بربری و هندی و اندلسی و خطائی که از اصینی نیز گویند و حمیری و عربی اساس
دستکاه. در سنه ٤١٤ که سلطان محمود غزنوی بعزم غزای هند رفت از آنجمله در سومنات
گذر کرد که آن مکان بتی بود در میان قلعه که بر بالای کوهی بود بعد از آنکه آن قلعه را بجنگ گرفت
داخل آن بتخانه شد آن خانه بود در نهایت بزرگی چنانکه سقف آن بپنجاه و شش ستون که
همه آن استوانها بانواع جواهر نفیس مرصع بود و منسوب براجه از راجهای هند که
ایشان خود استوار ساخته بودند و سومنات بتی بود از سنگ تراشیده مقدار پنج گز که سه گز آن
بیرون و دو گز آن در زمین استوار بود هر چند بقول مصلح الدین سعدی شیرازی سومنات
اسم بتی است اما در اینجا ولایت منظور است بعضی گویند که چون سلطان محمود خواست این بت را
بشکند با چندین کرور زر بعوض در خزانه سلطان می‌سپاریم سلطان گفت من دوست
نمیدارم که بت شکن باشم نه بت فروش چنانکه سلطان محمد بن سلطان ملکشاه را گویند که
وقتی بهند رفت و وی نیز بتی عظیم را خواست بشکند هندوان التماس کردند که مبلغها عوض

میدهیم کفت دوست میدارم که بت شکن باشم نه بت پرست فروش وان بت را تعزاده سوار
کرده باصفهان که پای تخت او بود اورده عتبه در مسجد جامع انولایت نمود چنانکه تا الان
شاء الله تعالی الحاصل چون سلطان محمود غزنوی ان بت را شکست از درون ان بت مقدار جواهر
نفیس و لالی شاهوار ظاهر شد که صد برابر انچه ایشان بسلطان میرسانیدند بحصول امد و در تواریخ
معتبره مسطور است که ان بتخانه و بت نزد کل هند چنان عزیز و معتقد بود که ده هزار قریه
معمور وقف اخراجات ان بتخانه بود و بسی شد زیاده از هزار برهمن در ان خانه مشغول بت پرستی
بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند که هر منی ده من عراق است در ان بتخانه
بالای سر بت بزرک اویخته بودند و زنکها و درایها و سازها در ان نصب کرده بودند و چند
نفر موکل بودند که بمقابل ساعات شبانروز ویرا حرکت میدادند و برهمنان باین اواز
وقت عبادت خود را میدانستند از جمله خدمه ان سومنات سیصد کس برای سر تراشیدن زوار
ان بتخانه معین شده بودند و سیصد نفر دیگر برای ساز نواختن و پانصد کنیزان رقاص
همیشه ملازم انجا بودند و اکثر راجهای هند دختران خود را نذر خدمت انبتخانه نموده
و هریک ازین خدمتکاران و مجاوران وظیفه مقرری داشتند که از ان موقوفات بی قصور
بایشان میرسید و در هر کوپی از اطراف و اکناف هند خلایق نامحصور بدیدن ان بت
می امدند که زیاده از دویست هزار کس میشدند و هر شب سومنات را که ان شب برات
باشد باب کنک غسل میدادند با وجود انکه میانه ان بتخانه و نهر کنک زیاده

از دویست فرسنک خواهد بود و نزدیک نهر کنک باعتقاد هنود انکه چون نهر کنک منبعش
از بهشت لهذا مردکان خودرا که میسوزند خاکسترش را در ان می ریزند
چون سلطان محمود در تسخیر ولایت را سومنات را کرفت و انچه در ان بود از جواهرات
و طلای فراوان چنانکه تفصیل پیش کذشت بدست اورد از انکه ان مکان و شهر مکانی
بود که پر از معادن طلا و جواهرات خواست انجا را پای تخت خود قرار داده باشد مردم
خراسان و لشکرها وراء النهر از ان احوال خبردار شده مانع سلطان شدند و تبدیل
واضح اورا از ان رای مذکور را سلطان قرار داد که نایبی از خود در انجا نهاده
باشد چون تفحص کرد از اهل از طایفه که ابشلیمیان مشهور بودند و بیش از ان نیز
پادشاهی ان بایشان مقرر بود کسی پیدا کرد که نایب خود نماید و انکه بالفعل پادشاه
بود معزول نماید ان شخص را بتلی کفت قاعده اهل هند این است که چون پادشاه
محبت خواهد که بر تخت نشیند و کار او قوام کیرد اولا ان پادشاه مغلوب را که کرفته
است از شهر یک منزل بیرون میفرستد در انجا طشت و ابریق پادشاه را بر سر او می نهند
و وی را اسیر در پیش اسب این پادشاه میدوانند تا بارکاه میرسانند بعد از ان ان
پادشاه جدید بر تخت نشسته ان مغلوب را در زیر تخت جای دهد در ان زیر خانه که ساخته
تا مضبوط او در زیر زمین کرفته و من روی زمین سلطانی شوم الحاصل اکر سلطان خواهد مرا مستقل
کند بایدم را نقد استعداد داده باشد تا ان مغلوب را ودم و مستقل شوم سلطان نیز بقبله

قوت و مکنت یافته بود و روانه خراسان شد قضا را روزی دابشلیم ان پادشاه مغلوب را روانه
بیرون کرد و خود با اساس سلطنت از حضور امده با منزل روانه شد در بین راه وی را
میل خواب شد فرود امده در سایه درختی بخواب رفت و رومالی سرخ بر روی خود کشید
و ارکان دولت و غلامان او هریک در سایه درختی خزیدند و کسی در خدمت دابشلیم
نماند ناگاه قلیوازی در هوا نظرش بر رومال سرخ افتاد بتوهم انکه گوشت سرخ است
از هوا فرود امده انچنان چنگال بر بودن رومال فرو برد که بچشم دابشلیم رسیده یک چشم
او را از حدقه بر اورد و این قصه فی الحال در لشکر هند و غلامان و ارکان دولت فاش شد
و شورشی عظیم برپا شد اعیان هند بنا بر رسمی که داشتند که معیوب را صلاحیت شاهی نیست
فی الحال ان پادشاه مغلوب را از بند خلاص کرده و دابشلیم را لخت و برهنه بر سر نهاده
در پیش رکاب او دوانیدند تا بارگاه رسیده وی را بزندان کردند و گفتند من حفر بئرا
لاخیه فقد وقع فیه و سلطان چون این احوال دانسته شد سلطان گفت نغز من تماشا و تخیل
من تماشا **سرما در عربستان** در سنه ۴۰۹ در عراق عرب انچنان سرمای شد که تمامی رودخانها
حتی دجله بغداد چون رود جیحون یخ بست که مردم از روی اب پیاده گذشتند
والعهدة علی الراوی و تا این سال ما بین ستمه در عراق نشده بود و در کیفیل العرب
ای در عرف عرب ذالنابید که هریک از ان بتخم و وزه دو اصل و اصفران بوی بصفه
بود منتبع کوبی کرده خود در سنه ۱۲۳۶ در بندر ابوشهر فارس بودم و هوای انجا گرم

بغداد

بغداد در گرمی پیشتر بغداد در زمستان شب سرما و یخ کرده بود با انکه در انجا یخ یافت نمی شود
بلکه نشان نمی دادند که پیش از این در انجا باشد و در ماه تشرین ثانی این سال ۴۰۹
انچنان بادی سرد وزید که تمامی انهار بسته شد و چیزهای مایع منجمد شد و دجله با انکه
وسعت انچنان یخ بست که کشتیها از رفتار معطل ماند **از حرص** در سنه ۴۲۰ که
سلطان محمود سبکتکین در عراق عجم بعد از فوت سیده مادر مجد الدوله پسر فخر الدوله که احوال او
با سلطان محمود گذشت در عراق امد و اردوی وی بری در امد مجد الدوله بود با ابو دلف
پسر خود نزد سلطان رفتند سلطان عماد زدوان بود و از هر دو بسرعت تمام متوجه ری شد
و باعث بر تعجیل سلطان انکه با او رسیده بود که در خزانه مجد الدوله از جواهر نفیسه که ذخایر
ملوک دیالمه بود بسیار است و سلطان ملاحظه ان داشت که مبادا دست خیانت بان
دراز شود با وجود انکه چنانکه گذشت سلطان را در سومنات و شهرهای دیگر هند چه قدر
جواهرات بدست امد که از برای هیچ پادشاهی انقدر جواهر در خزانه جمع نشده بود هفت اقلیم
ار گیرد پادشاه ** همچنان در بند اقلیم دگر ** الحاصل چون سلطان بخزانه مجد الدوله
رسید هزار هزار دینار نقد و پانصد هزار دینار جواهرات و شش هزار طاقه جامه ابریشمی
یافت سوای ظروف طلا و نقره بسیار **سوختن کتب** از جمله نفایسی که در خزانه فخر الدوله
که بالا تعریفش شد بدست سلطان محمود افتاد کتب بی حساب بود و اکثر ان کتب حکمت
و فلسفه بود و بعضی از فقه و سایر علوم غریبه و چون یمین الدوله سلطان محمود سلیقه

فیلسوفانه عرض داشت سوای کتب فقه تمامی از کتب را بسوخت چه زندقه و کفر می‌دانست
و در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی اورده که اول کسیکه کتب حکمت را سوخت عمرو عاص بود
باین طریق که چون عمرو عاص در ایام عمر فتح مصر کرد حکیمی نزد عمرو عاص امد و مصاحب شد و
بعمرو عاص دوستی تمام پیدا کرد روزی بعمرو گفت که غنایم مصر و اسکندریه را از زر و جواهر
و غیره تمام متصرف شدید ما در انها طمع نکردیم اکنون چیزیکه بکار شما نمی‌اید از شما توقع داریم
عمرو گفت انچیست فرماطنوس حکیم گفت کتب حکمی که در خزانه ملوک این دیار بود و شما بانها
اعتنا نمی‌کنید عمرو عاص گفت من از عمر می‌پرسم هرگاه او اذن داده بشما می‌دهم و احوال را بعمر
بمدینه نوشت عمر جواب نوشت که ان کتب را جمع کرده بسوزانند چه در باب کتب حکمت اگر انچه
در انهاست در قران هست ما را کافی است و از کتب محتاج الیه نیست و اگر از کتب مخالف
قران است سوختن ان واجبست چون این خبر بامیر مؤمنان علی رسید او را منع کرده فرمود
که انچه در ان کتبهاست موافق قرانست و قران مجملیست که هر کس استنباط علوم از وی نتواند
نمود و بر فرضیکه انچه در ان کتبهاست مخالف قران باشد سوختن ان نیز روا نیست چه شاید
که مشتمل بر شرایع و نوامیس ما تقدم باشد و سوختن شرایع ما تقدم بهیچ وجه جایز نیست الحاصل
هیچ از ان فرمایشات فایده نکرد برسید دلا چه سود خواندن وعظ چون حکم عمر بعمرو عاص رسید
امر کرد تا تمامی کتب را از دیار مصر و اسکندریه جمع کرده و بتون حمامهای ان ولایت قسمت کردند
بر حسب تعدد کتب بوده بجای علف حمامات سوختند فرماطینوس که بعد از اسلام مسلمان شده
از گفته

از گفته پشیمان کرده بلکه از بی اعتنائی عمرو عاص نزدیک بود از اسلام پشیمان شود لیکن
چاره نداشت دین وقت هم سلطان محمود با نام خود نامی فرمودند حضرت سلطان محمود
در باب عالم دنیا در سنه ۴۲۱ که سلطان محمود در غزنین بمرض موت مبتلا شد بحسب رسید که
پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد که اسباب و اثاث سلطنت وی را از زر سرخ و سفید
و انواع جواهرات و نفایس اسباب از هر چیز که در مدت ۳۲ سال سلطنت از تمامی هندوستان
و ایران و ترکستان و خراسان بطریقیکه مختصرا گذشت در صحن سرا و میدان شهر غزنین
و بالای بامهای خانه و خلوت سراها و صحن کردند و از صحن و سرا تا بیابان اراسته که از انبارهای
نقود و جواهر و اقمشه و زرینه الات مرصع و شمشیر و الات حرب و تاجهای مرصع چون گلستان
ارم منظر وی جلوس سلطان محمود بچشم حسرت در ان نگریست و های های چون مروارید
میگریست و اشک میریخت بعد از گریه فرمود تا همه را بخزانها بردند با وجود انکه میدانست اطوار
و لیکن بواب بفلان ضمین بهیچ نداشته و در جهد بهجت هرگاه
از مرض خلاصی نیست دیناری بفقیری نداد الحاصل روز دیگر بمحفه نشسته بمیدان شهر غزنین
در امده فرمود تا در انجا جمیع ممالیک خاصه و انواع دوابرا از اسبان تازی و استران بدیع
و فیلان هندی هفتصد عدد و گیرانه و غلامان حبشی و کرجستانی و شتران خراسانی و غیرها را
حاضر عرض کردند بعد از تامل بسیار در این اساس مانند اول بهای های گریان شد و امروز نیز
از شدت مرض بیهوش بود که جان بجان افرین داد تا امروز نصیبش خواهد داد نفری بفقیری
نداد چون گفته‌اند حرص گدا نشود ظرف تمام تا بحشر پس نقیصه خود مراجعت نمود در گذشت

از ابو الحسن میندی منقولست که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان
از جواهر قیمتی در آن مدت حکومت که گویند قریب هشتاد سال بود چه مقدار جمع کرده بودند
طاهر جواب داد که امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر در خزانه داشت سلطان محمود روی بر خاک
نهاد و گفت الحمد لله که بافضل حق سبحانه و تعالی مرا از صد رطل زیاده جواهر شاهوار
ارزانی داشته شکر نعمت نعمت افزون کند **کرامات درویش** نقلست که در ایام جوانی
سلطان محمود سبکتکین که با سپه عالی نوح بن منصور سامانی بجنگ ابو علی سیمجور میرفت
در یکی از منازل که رسید گفتند درین منزل شخصی منزوی است و از دنیا منقطع و او را زاهد
آهو پوش گویند و چون سلطان محمود در اوایل حال بدرویشان و اهل الله معتقد بود ملاقات
او را میل کرد و حسنک میکال وزیر سلطان که بدرویشان اعتقادی نداشت در آن سفر
با سلطان همراه بود سلطان بوی گفت هرچند ما سعی ایم که تو را با مشایخ و صوفیه و ارباب
ریاضت الفتی و محبتی نیست اما امروز میخواهم که بصومعه درویش آهو پوش با ما همراهی
کنی پس حسنک در رکاب سلطان روان شد و سلطان با نیاز بسیار از درویش ملاقات
کرد و هنگام وداع با او گفت که از اموال دنیوی آنچه بطلبی خازنان بوی رسانند زاهد
دست هوا دراز کرد و مشتی زر مسکوک بدست سلطان نهاد و گفت هرکه از خزانه غیب
مثل این نقود تواند گرفت او را با مال مخلوق چه احتیاج سلطان آن زرها را بدست حسنک
میکال داده حسنک چون بان زر نگاه کرد همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور دید چون سلطان

از صومعه

از صومعه بیرون شد روی بحسنک نهاد و گفت در باب این کرامت چه میگوئی و امثال این خوارق
عادات را منکر نتوان شد حسنک گفت آنچه سلطان فرماید محض صدق و یقین است
و عین صواب و لیکن در آن امر مجال تکلم ندارد اما مناسب نمی نماید که سلطان بجنگ کسی
رود که در غیب سکه بنام او زنند سلطان حقیقت حال استفسار نمود اهل حسنک درهای
مخصوص را نمود سلطان منفعل شد و خاموش شد **حیله قمار باز** در روضة الصفا
آورده که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته از دریچه نظر بجیب و راست می انداخت
ناگاه چشمش بر پیره روباهی افتاد که سه قطعه مرغ دارد و بسوی سلطان اشارت میکند
سلطان متعجب شد سه باز دیگر باز بان طرف نگاه کرد باز دید آن شخص اشارت میکند
باز تفحص کرده که این شخص را با من چه نسبت در مرتبه سیم باز همان طریق دید بگفت
او را حاضر کنند سلطان پرسید که این اشارت چه بود مرد قمارباز گفت امروز بتبرکت سلطان
خیانت قماری باختم و این سه مرغ بردم سلطان فرمود که آن مرغان را از وی گرفته روز
دیگر باز قمارباز در آمد و دو مرغ دیگر گذرانید سلطان گفت آیا این قمارباز چه خیال کرده
روز سیم آمد و سه مرغ دیگر آورد و گذرانید روز چهارم لاغر و ملول آمد محزون بر در سلطان
ایستاد و سر در پیش انداخت سلطان او را بدید و گفت تبرک ما امروز حال و حادثه
عجب افتاده که از روی ملال فهم میشود او را طلبیده استفسار نمود که موجب اینهمه غم چیست
گفت امروز بتبرکت سلطان هزار درم حریفان از من برده اند سلطان متبسم شد و فرمود

که با صد درم بوی دهید اما بعد ازین تا من حاضر نشوم فتوا مدهید **عدالت** در تواریخ معتبره
مسطور است که روزی شخصی نزد سلطان محمود آمد بداد خواهی سلطان بوی ملتفت شد آن شخص
گفت ای پادشاه شکوی من نه از انست که در انجمن توان گفت سلطان اورا در خلوت طلبید
پس آن شخص گفت که مدتی مدیدست که خواهرزاده سلطان بمن ستمی میکند که احدی با حدی
نکرده و آن این است که هر شب بخانه من می آید و مرا بضرب تازیانه از خانه بیرون میکند و با زن
من تا صباح میباشد و من درین مدت امرا و اهل دولت را گفته ام و کسی را از ترس او یارای
عرض نبوده و امروز مرا میسر شد که بتو عرض کنم سلطان محمود از شنیدن این سخن چندان
متاثر شد که بگریه افتاد و سلطان گفت چرا درین مدت نگفتی گفت چرا و هر که گفتم بتو برسانند توهم تحقیق
نکرده بودی که اگر کسی بمن دست رس ندارد نوعی بکند که عرض او بمن برسد پس سلطان گفت
احوال خود را بکسی مگو که بسلطان گفتم و برو بخانه خود هر وقت آن حریف آید بیا در درخانه
و بکشکچیان بگو و من با ایشان نیز سفارش میکنم اگر انها بازمانع شوند از فلان محل بیا
و بنشین فلان دیوار و آهسته فریاد کن که من خبردار شده میرسم الحاصل باز خواهرزاده
سلطان در شب دیگر امد آن شخص در موضع معهود در نصف شب آمد و صدا بکرد نزد کشکچیان
ایشان او را منع کردند که الحال بعادت پاس سلطان نیست گفت شما سفارش کرده الحاصل از
ایشان مایوس شده در موضع معهود که سلطان گفته بود او از بیرون سلطان گفت لبیک آمدم چون سلطان با آن
شخص داخل خانه او شد دید خواهرزاده اش با زن آن شخص در یک فراش خوابیده اند و شمعی بسر ایشان

میسوزد

میسوزد سلطان شمع را اول خاموش کرد و بعد خنجر بر آورد و سر خواهرزاده را گوش تا گوش برید
بعد از آن گفت امیر بطلب جرعه آبی بده چون آب نوشید با آن شخص گفت بعد بفراغت بخواب پس آن شخص
بر پای سلطان افتاد و گفت تو دانم میدهم بخدای که ترا توفیق عدالت داده که بگو
سبب فرو نشانیدن شمع چه بود و بعد از بریدن سر خواهرزاده خود آب خواستن چه سلطان
فرمود که سبب فرو نشانیدن شمع آنکه چون او خواهرزاده من بود ترسیدم که اگر روی شاقی
سر ترحم بر من نظر من بر آن افتد و بروی رحمت کنم و نزد خدا مواخذ باشم و سبب آب خواستن
آنکه با خدای خود عهد کرده بودم که تا دفع ظلم این ظالم نکنم آب ننوشم الحاصل هر چند از پادشاهی
سلاطین عدالت پرور عدالتهای بسیار منقول است لیکن این چنین عدالت از هیچ یک منقول نیست
اما نواب جنت مکان صاحبقران شاه **احوال شیخ الرئیس بوعلی سینا** در کامل التواریخ اورده که
در ماه شعبان این سال امام الحکما و رئیس الفلاسفه ابوعلی بن عبدالله سینا وفات کرد
و در تواریخ معتبره مضبوط بود او را از وقایع سال ۴۲۸ اورده اند و لهذا در السنه دایر است که حجة
الحق ابوعلی سینا در شجع آمد ز عدم بوجود در شصا کرد کسب کل علوم در تکز کرد این جهان بدرود
و علی ای حال پدر شیخ اصلش از بلخ بود در زمان سلطنت امیر نوح سامانی او را جهة عمل
دیوانی به بخارا فرستاد و شیخ در آن قریه در سنه ۳۷۳ در ماه صفر از زنی که بعهد خود از اهل آن
قریه گرفته بود متولد شد و چون به سالگی بمکتب رفت و از حدت ذهن در پنج سال تمام علوم
اصول ادب و قواعد عربیت را ضبط نمود بعد از آن نزد محمود مساح که بقال بود افتاد و حساب

ماهر بود در نحو و علم حساب را فرا گرفت بعد از آن نزد ابو عبدالله الناتلی به تعلیم بود چون
فطانتش بعلوم او شد در تربیتش برآمد تا آنکه در اندک زمانی علم منطق و نحو اقلیدس و مجسطی را
ابو علی از وی یاد گرفت و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی پرداخت و چون در این علوم ممتاز
شد بعلم طب پرداخت چون علم طب از فروع طبیعی است باندک مدتی در آن نامور شد که
اطبای زمان از وی استفاده میکردند اتفاقا در این مدت تحصیل هرگز شب بخواب نرفت
و روز بمطالعه بود و در میان کتب می بود و در هر مسئله مقدمات قیاسی از کتاب گرفتی
و اگر خوابی بر او یا ضعفی غلبه کردی قدری شراب آشامیدی در این اوقات امیر نوح را مرضی
عارض که تمامی اطبا عاجز آمدند روی نمود و شیخ وی را علاج نموده پس امیر نوح کتابخانه که هیچ
کس ندانست باو گذاشت شیخ میفرمود که من در آن کتابخانه کتبی چند دیدم که نام آن و نام
مصنف آنرا نشنیده بودم تا آنکه آن کتبخانه بسوخت بعضی گفتند که شیخ عمدا چنین کرد
که کتب خود را رواج داده باشد القصه چون سامانیان پریشان شدند شیخ بخوارزم افتاد
والی خوارزم وی را بسیار عزیز داشت و شیخ ابو ریحان بیرونی که در آن ولایت بود رفاقت
نمودند اهل حسد بسلطان محمود گفتند که زنادقه نزد والی خوارزم مثل مسیحی و ابو علی و ابو ریحان
جمع شدند سلطان شیخ را از وی طلب نمود و شیخ از آنجا بجرجان رفت از ترس سلطان و در آن
ولایت بطبابت و حذاقت تمام شهرت یافت و از آنجا بری رفت مجد الدوله بویه
در استرضای وی کوشید نزد خود بود در این اثنا وی را مرض مالیخولیا طاری شد و شیخ

در معالجه وی

در معالجه وی بپرداخت چون خبر توجه سلطان محمود بری شنید شیخ از وی بهمدان رفت و شمس
الدوله بن فخر الدوله دیلمی شیخ را به نیکی خدمت نمود در این وقت او را قولنج عارض شد شیخ او را معالجه
کرد و چون پیش از این از قولنج هر چند روز بر معاودت مینمود شیخ معالجه نمود و یکبار رنجه نشد پس شمس الدوله
منصب وزارت خود را بوی داد و شیخ با وجود شغل مهمات دیوانی روز فرصت نداشت تعلیم و افاده را
شبها نهاد و مجلسش بسیاری از طلبه و هر شب نوبت یکی را درس میگفت از آنجمله کسان که ملازم وی بودند
یکی ابو عبدالله معصومی بود که شیخ ابو علی در حق او فرموده که نسبت او با من چون نسبت ارسطو است
با افلاطون و ابو عبدالله در آن وقت قانون میخواندند و دیگر ابو عبید جوزجانی شاگرد مرید طرو بود
نزد شیخ او شفا میخواند و اکثر تصانیف شیخ با ابرام او شده چه او سی سال در سفر و حضر از
ملازمت شیخ ابو علی تخلف ننموده بود و پیوسته در ملازمت او حاضر بود و یکی دیگر از تلامذه شیخ
ابن زیله بود که نوبت خود اشارات میخواندند و بهمنیار در نوبت حاصل و دیگر نوبت محصول را
میخواندند و چون طلبه از درس فارغ میشدند مغنیان و اهل طرب حاضر میشدند و ساقی از جهت
ترطیب و انتعاش قوی با ایشان متوجه میشد و از عجایب حالات شیخ که از ابو عبید منقول است
آنکه میگفت که من مدت سی سال با ابو علی بودم و ندیدم که او کتابی علی   مطالعه کند
قاعده و ولیکن بود که چون کتابی جدید که ندیده بود بدست می آورد بعضی مواضع مشکله او را
قرار نظر میفرمود و مرتبه صاحب آن کتاب معلوم میکرد و از شیخ ابو علی نقل است که میفرمود که من
در ایام تحصیل کتاب ما بعد الطبیعه ارسطو را مطالعه میکردم و هیچ وجه بر مطالب آن اطلاع نمی شد

تا بدین چهل نوبت اورا از اول تا اخر خوانده ام انچنانچه ان کتاب محفوظ من شد تا هیچ حاصل از ان نیافتم
بودم مایوس بودم و گاهی میگفتم که این علم محض نزهات چندست و گاهی میگفتم که این کتابی است
که کسی را یارای قوت فهم ان نیست و هنوز ان کس را میسر نیست در میان این اثنا روزی در بازار کتاب
فروشان میگذشتم که دلالی کتب کتابی کهنه بجز ایشان اورد و گفت صاحب این کتاب بسی محتاج است
و این را میفروشد و چون در بالای ان کتاب نوشته بود که در ما بعد الطبیعی است و خاطر من از
فهم ان ازرده بود از روی اعراض بدلال گفتم این کتاب بکار من نمی اید و کار کسی نمی اید و علمی است
بیفایده دلال گفت که هرچند بیفایده است بسیار ارزان است بعد از ابرام دلال بسه درم خریدم
چون بخانه امدم و ملاحظه کردم دیدم که ان کتابی است از معلم ثانی ابونصر فارابی که مشتمل است
بر شرح اغراض کتاب ارسطو در ما بعد الطبیعی که چهل نوبت من خوانده بودم و مقصود نیافته
اکنون از ان کتاب بتمامه اغراض ظاهر شد و من بسیار مسرور شدم و مبلغی کثیر بفقرا دادم از کرمانی
که یکی از تلامذه شیخ بود و مشهورست منقول است که فضلای شیراز شبهه چند در منطق بجانب شیخ
نوشته نزد من فرستادند که شیخ جواب نویسد اتفاقا در ایام تابستان وقت عصر انرا بنظر
شیخ رسانیدم شیخ نزد ما نماز مغرب مشغول کرد و بمنزل رفت صبح نماز نگذارده بودم که شیخ بجزو
ورقی فرستاده بود و نوشته در جواب فضلای شیراز نزد من فرستاد و گفت چون فاضل اهل
شیراز مرد دستخالی نرود انچه در بادی النظر بنظر امد انست برای ایشان بفرست فاضل شهر
زوری در کتاب تاریخ الحکما اورده که قاعده ابوعلی ان بود که هرگاه مشکلی بروی در علوم روی

می‌داد بمسجد جامع میرفت و بعد از نماز و تضرع و ابتهال بدرگاه ملک متعال حق تعالی تا انکه
حق تعالی ان مشکل را بروی اسان میکرد تا انکه بی طلب و خواست کتابی که حل ان مشکل در انجا
مبین بود بدست او می افتاد و این از عجایب توفیقات حق بود و در تاریخ الحکما اورده که حکما
سابق مثل ارسطو و افلاطون زهاد و عباد بودند و بشرب خمر مطلقا اقدام نمی کردند و شیخ
ابوعلی بشرب و کثرت جماع اقدام مینمود و مرتکب لذات این نشا می شد القصه چون شمس
الدوله و پسرش ازارها کشید که تبیین ان طولی دارد و ابوحرضا بوزارت پسر شمس الدوله شد اورا حبس
کردند و در انجا مدتی بود تا انکه کتابی نزد او باشد طبیعیات و الهیات شفارا تصنیف کرد و
شروع در منطق ان کرد که اورا تاراج کردند بحجت متهم کردن اورا که بعلا الدین کاکویه می
نویسد و اورا میطلبد پس اورا در قلعه حبس کردند و شیخ در ان حبس رساله حی بن یقظان و رساله
و کتاب هدایة کتابت کرد پس شیخ بزی صوفیان با برادر خود و دیگری روانه اصفهان شد و علاء
الدوله وی را بسیار حرمت نمود و هرچند تکلیف وزارت کرد راضی نشد اما هر شب صحبت شیخ
بلبد او میرفت و علمای اطراف بر حاضر میشدند و غیر از سخن علمی در ان شب سخنی نبود تا انکه
سخن از نجوم گذشت بان منجر شد که در تقویم کواکب خلل بسیار واقع است و اصلاح ان
امری است ضروری پس علاء الدوله التماس رصدی از شیخ کرد و شیخ قبول کرد و ما یحتاج انرا
علاء الدوله حاضر کرد و شیخ شروع کرد و ابو عبید جوزجانی را ناظر بود و مدت هشت سال
در امر رصد مشغول بود و بسیاری از مسائل دقیقه و نکات عجیبه که بر قدما ظاهر نشده بود

شیخ بظهور رسید و درین اثنا لشکر مسعود بن محمود غزنوی در اصفهان بمحاربه علاء الدوله آمد
و بعد از آن نیز مسعود آمد و این معنی موجب پریشانی خاطر شیخ و علاء الدوله شد امّا کتاب انصاف
که از مصنفات بزرگ شیخ و بیست مجلدات در حکمت بانجام رسید **مکر و تدبیر بوعلی سینا**
چون سلطان مسعود بن سلطان محمود باصفهان در سه نوبت بعزم استیصال علاء الدوله آمد و علاء الدوله گریخت خواهرش بدست مسعود افتاد علاء الدوله ازین معنی بسیار آزرده
خاطر بود چنانکه مردم در آن اوقات انفعال از علاء الدوله کلفت مشاهده کرده بودند که بر
ایشان شد که او قصد خود خواهد کرد بنابرین شیخ ابوعلی سینا بمسعود نوشت که اگر سلطان
خواهر علاء الدوله را بعقد شرعی در نکاح در آورد و لایق را علاء الدوله پیشکش کرده خود
نیز بشرف بساط بوس میرسد مسعود مسرور شد و علما و اطباء سنجیدی که لایق ملوک و سلاطین
بود خواهر علاء الدوله را بعقد خود در آورد پس علاء الدوله بابن تدبیر افتاد و مصنفه شیخ کرد
که فوقی از منصور نزد علاء الدوله چه غرض حفظ عرض و ناموس بود از روی فراغت خاطر
در محاربه سلطان مسعود پرداخت سلطان مسعود چون چنین دید کسی نزد علاء الدوله فرستاد
که اگر چه تو با من مکر کردی امّا هنوز کار در دست من است من خواهر ترا بغلامی لشکری خواهم
علاء الدوله از جای در آمد و گفت شیخ الحال فکر اینچه کنی شیخ گفت فکر این مرض است در حال
بجواب سلطان مسعود نوشت که این ضعیفه اگر چه خواهر علاء الدوله است امّا حرم محترم
تست اگر تو او را طلاق دهی یا مطلقه تو خواهد بود و غیرت زنان بر شوهران است نه بر برادران

اکنون

اکنون که این ضعیفه بشرف زفاف تو رسیده تو هر چه خواهی کن که این ناموس تست نه ناموس علاء الدوله
والسلام سلطان مسعود از جواب عاجز آمد و خواهر علاء الدوله را نزد برادرش فرستاد با عزاز
تمام امّا در این وقت ابو سهل حمدونی از اسباب او آنچه از اصفهان غارت کرده بودند اثری نگذاشت
چون شیخ در مجامعت بسیار افراطی مینمود و بهیچ وجه نمیتوانست ترک کند غلبه وی منحرف شد از افراط
ضعف بر وی مستولی شد و قولنج عظیم بر وی ظاهر گردید تا آنکه در یک روز هشت نوبت خود را حقنه کرد
و آن منجر بقرحه امعا شد و سحج پیدا آمد با وجود این حال در لشکر با علاء الدوله بایذج وارد در وقتی که
با جسام الشیخ مبتلا بود مجیا بیتود در این شا صرعی که از لوازم قولنج است ظاهر شد چون
مادّه قولنج شیخ باد بود فرمود که در ادویه حقنه دو دانگ تخم کرفس داخل کنند اتفاقاً آن
شخص که ادویه مهیا میکرد بجای دو دانگ پنج درم تخم کرفس کرد و این باعث ازدیاد زحیر
امعا شد مانند چون شیخ در معالجه متردد بوده بطرس شاول نمود بعضی از غلامان شیخ که احوال
او خیانتی تمام کرده بودند بواسطه طرس دو نوبت سه برابر افیون میبایست کرده داخل
کردند و این نیز موجب مضرت عظیم شد القصه کار شیخ بجائی رسید که از حرکت بماند
پس علاء الدوله فرمود تا او را در محفه نهاده در اصفهان بردند و در اصفهان شیخ در معالجه
خود شد و روز بروز مزاج او قوت میگرفت چنانکه باز بمجلس علاء الدوله آمد امّا با وجود
این ضعف خود را از جماع محافظ نمیداشت چون هنوز مزاج او صحت کامل نیافته بود این
نوبت جماع در مزاج او اثری تمام کرده و همم تا بجا رسید که مرض او نوبت شد که گفته

صحیح و کیفیت سیئم می‌بود و در این اثنا علاء الدوله متوجه همدان شد و شیخ نیز باتفاق او همراه
رفت و مرض وی استیلاء یافت و شیخ نیز دست از معالجه خود باز داشت و در مقام توبه
و انابه شد و اموال خود را بر فقرا قسمت کرد و غلامان خود را تمام آزاد کرد و چون در اصل
قران حفظ داشت اوقات را بتلاوت قران مستغرق ساخت چنانکه در هر سه روز ختمی میخواند
و در روز جمعه اول ماه رمضان سنه ۴۲۸ فوت شد از اوست ما ایم بلطف حق تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده
و زیاده از پنجاه کتب و رسائل از وی در کتب مبسوطه ثبت است **احوال نسب ملوک**
سلجوقی که در سنه ۴۳۲ از ترکستان بخراسان آمدند ناظم ملک نامه که تاریخ سلطان
ملکشاه سلجوقی است چنین آورده که نسب پادشاهان سلجوقی بدینگونه است که قبایل اتراک
دشت خزر دقاق را که بیک و چهار واسطه بافراسیاب میرسد تمر یالیغ یعنی سخت کمان کفتندی
و وی در نظم مصالح رای و تدبیر نیکو و صایب داشت و ملک خزر را بیغو نامیدندی
بیغو لشکر خود را جمع کرده که بر سر بعضی اتراک اهل اسلام رود دقاق چون اعتبار تمام داشت
او را مانع شد و گفت از جماعتی که هیچ جرم و گناهی ندارند معقول نیست با ایشان آزار رسانیدن
بیغو بوی التفات نکرده لشکر کشید دقاق بیرون آمده سر راه او را گرفته و سخن درشت گفت
بیغو در غضب شده تیغ حواله دقاق نمود که بر روی او خورد سپاه روان شد دقاق عمودی
برداشته چنان بر سر بیغو زد که سرش شکست بیغو گفت دقاق را بگیرند ترکان استمداد
کردند

کردند حق با دقاق بود دست باز داشتند و چنان کردند که باز ایشان را با هم آشتی دادند کار
دقاق بالا گرفت و معتبر شد بعد از چندی حقتعالی او را پسری داد مسمی بسلجوق شد بیغو روزی
سلجوق را در حرم طلبید سلجوق در هنگام نشستن بالای دست کلانان و وزیران بیغو
نشست این معنی بر خاتون بزرگ بیغو گران آمد چون سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون
گفت که این پسر بیهراست که در سن صغر حال گستاخ شده پای از اندازه دراز کرده یعنی تربیت
که اگر چندی بگذرد و اسباب کفشت او زیاده شود کار بنوعی کشد بیغو را سخن خاتون بسیار کارگر
آمد خواست دفع سلجوق کند سلجوق بفراست دریافت در فکر نجات خود شده روی بغربت
نهاد با صد سوار از اتباع خویش و هزار و پانصد شتر و یکصد و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب
دیار سمرقند کرد و در نواحی آن بنور اسلام دلش منور شد و از اهل سمرقند رسوم اسلام
دریافت بعد از چندی در جند مستقل شد و صاحب اقتدار کردید چنانکه ابراهیم سامانی
در وقتی که ایلک خان از ماوراء النهر هزیمت یافت بوی پناه آورد و رایات سلجوق سر بعیوق
کشید آخر در صحرای بخارا با اتباع و حشم نزول نمود حقتعالی او را چهار پسر ارزانی داشت
یکی در اوایل حال فوت شد دیگر میکائیل و موسی و ارسلان که مسمی به بیغو بود و حافظ ابرو
گوید که سلجوق پنج پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یوسف و یونس میکائیل در جنگ
کشته شد و از وی سه پسر ماند طغرل و داود و چغربیگ پس سلجوق بعد از یکصد و هفت سال
از عمر بتحقیق گذشت در بلده جند وفات یافت و اولاد او در بخارا و نواحی آن کار ایشان روز بروز رونق گرفت

بود و حکام بخارا از ایشان در خوف بودند چنانکه ایلک خان از سلطان محمود خواهش نمود که ایشان را
دفع کند سلطان در رسیده چون که بجهة استحکام دوستی میانه خود و ایلک خان رفته بود
اسرائیل بن سلجوق را طلبید وی با سیصد نفر نزد سلطان آمد سلطان اورا در تخت خود بجای
خود نشانید و در بین صحبت گفت اگر ما را بکمک شما نیاز شود چه قدر از شما حاصل میشود اسرائیل کمان
خود از سلاح دار گرفت و گفت اگر این کمان را در میان قبیله خود فرستم سه هزار کس چیده سوار شوند
سلطان گفت اگر زیاده از آن احتیاج شود باز اسرائیل یکچوبه تیر با آن کمان افزود و گفت اگر
کمان را با این چوبه تیر بفرستم ده هزار سوار در حال سوار شود سلطان گفت اگر زیاده احتیاج افتاد
اسرائیل تیر دیگر با آن کمان ضم کرد و گفت اگر اینها منتشر شوند در حال سی هزار سوار سوار شود سلطان
اصرار را بجا رسانید که اسرائیل از سر غرور سه چوبه تیر را با آن کمان یکجا ساخته گفت اگر این را
منتشر شوند شصت هزار سوار سوار شود باز سلطان گفت اگر زیاده احتیاج افتد اسرائیل گفت
اگر این کمان و ترکش را بترکستان بفرستم تا هر چند که مرد خواهی بیاید سلطان از این سخن بسیار اندیشه
مند شد و در مقام استیصال او در آمد تا آنکه وی را در همان جا گرفته یکی از قلاع هندوستان فرستاد
و خلعتهای چند برای برادران فرستاد و عذر خواست که برادر شما چند روزی مهمان ماست
برادران که از احوال خبر شدند لیکن تغافل کردند و اسرائیل در آن قلعه بعد از چندی فوت شد و سلطان
بخراسان مراجعت نمود و روز بروز آل سلجوق قوت میگرفتند و هر کس با ایشان در می افتاد مغلوب
میشد تا آنکه از جیحون گذشته در نسا و ابیورد مقام کردند رفته رفته بر خراسان مستولی شدند

وچند مرتبه اولاد

وچند مرتبه اولاد سلطان محمود مثل سلطان مسعود و سلطان مودود و دیگران جنگها
کرده آخر بنیانه بصلح انجامید تا آنکه طغرل در نیشابور مسلط شد و بنای سلطنت داخل
نیشابور شد **نصایح صاعدیه** در سنه ۴۱۹ که طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بقول حافظ
در نیشابور مسلط شد قاضی صاعد نیشابوری بدیدن وی آمد اورا نصایح نمود از جمله این
بود که ای طغرل ثبات دولت و قوام سلطنت منوط و مربوط بدو چیز است یکی اشاعه
عدل دوم دفع ظلم و ظلم نه همین ستم کردن است بر رعیت و بس بلکه ظلم عبارت است
از وضع شیء در غیر محلش و زوال دولت بزرک و خاندانهای قدیم باین علت میشود
که ایشان کارهای بزرک را بمردم اراذل واگذار میکنند و اینها از عهده بر نمی آمدند لاجرم
جمیع امور ایشان مختل بود و باندک وقتی دولت بهم خورد تمام شد و از این جمله در وقت
اسکندر نیز گذشت باز فرمود ای سلطان طغرل باید از آن مغرور نشوی که ظلمه بسیار را
که ظلم میکنند و بالفعل با ایشان آسیبی نمیرسد بلکه یکی از حکمتهای الهی امهال و فرصت ظالمان است
چنانچه این آیه فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
فاذا هم مبلسون بآن ناطق است یعنی هر گاه که بندگان من فراموش کنند اوامر و نواهی ما را و در مقام
طغیان و عصیان دلیر شوند ما هم میگشاییم بر ایشان ابواب مراد را تا آنکه خوشحال میشوند
بآنچه ایشان را داده شده از مکنت و ثروت دنیاوی و چون تمرد ایشان از حد تجاوز کرد
و صفت جلالیت ما در جنبش آید ناگاه چنان در مقام انتقام آییم که عبرت عالمیان گردد والسلام

طبقات السلجوقیه در جمیع تواریخ مسطور است که اتراک سلجوقیه در طبقه بمرتبه سلطنت رسیده
طبقه اول در خراسان و فارس و عراق و اذربایجان و ما للناکثر مما للشجعان شدند وایشان چهارده
نفر بودند ومدت سلطنت ایشان یکصد وشصت ویکسال بود واول ایشان سلطان طغرل واخر
ایشان طغرل بن ارسلان طبقه دویم در کرمان لوای سلطنت افراشته سیم در روم علم استقلال بعیوق
رسانیدند چنانکه احوال هر یک بمقتضای اید ان شاء الله تعالی **اخر احوال مسعود بن محمود**
غزنوی انکه بعد از شکست از سلجوقیان و بباد دادن تمامی خزاین و اسباب سلطنت او که
بدست سلجوقیان افتاد دماغ وی مختل شد بعضی غلامان اتفاق کرده او را گرفتند و نامه
برادرش محمد مکحول که بامر مسعود او را میل کشیده در قلعه حبس کرده بودند نوشتند وی را
طلبیده پادشاه کردند وکار او بجائی رسید که او را حبس کرده از جهت خرج بوجه معطل بود
نزد برادرش محمد فرستاد که دیروز با اسباب سلطنت بودم وامروز معطل برای هر چیزی پانصد
دینار برای او فرستاد مسعود چون [illegible] گفت تعز من تشاء وتذل من تشاء دیروز همین
وقت مالک سه هزار خروار خزانه بودم وامروز هیچ ندارم تا در نیتم **سیرت و همت سلطان مسعود** در تاریخ
ابن اثیر اورده که سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود با فضلا سخاوت مفرط
داشت و جمعی کثیر از فضلا بنام او کتب پرداختند از انجمله استاد ابو ریحان بیرونی که
علامه وقت بود خصوصا در ریاضی و با ابو علی سینا وقت رصد بستن در اصفهان همراه بود
و در اواخر عمر او پیدا شده کتابی که مشهور بقانون مسعودی است در ریاضی ومنتهی ماخذ

جمع

جمیع کتبست بنام سلطان مسعود نوشت و سلطان بجایزه این فیلی از نقره ساخته بصله
وی عطا فرمود ایزد نهد مرتبه وانرا **اثر ادب داشتن** در تواریخ مسطور است
که در اوان سلطان مسعود بن سلطان محمود را حبس کردند برادر زادگان او عبد الرحیم
و عبد الرحمن بدیدن او رفتند عبد الرحمن دست زده کلاه او از سر مسعود برگرفت عبد الرحیم
از او گرفته بر سر عم خود نهاد و برادر را بد بسیار دشنام داد و عبد الرحیم باین ملاحظه
ملاحظه کرده از کشتن خلاص شد زیرا که چون مودود بن مسعود بسلطنت قرار گرفت
تمامی خطا کاران گرفته بقتل رسانید مگر عبد الرحیم را که نیکی بپدرش کرده بود محبت کرد
زلزله در سنه ۴۳۴ در تبریز زلزله عظیم شد که تمامی عمارات حتی قلعه ان بلده که مشهور
بقلعه سلاسل است و در استحکام مشهور قلاع روی زمین بود شکسته فرو ریخت و پنجاه
هزار کس در ان زلزله هلاک کردید **سزای فتنه جستن** در این سال قیصر روم
از قسطنطنیه جمیع غربا را که در انجا توطن داشتند و کمتر از سی سال در ان ولایت بودند اخراج
کرد منشاء انکه در ان شهر اراجیف بگوش اهل ارکان دولت سلطان رسید که پادشاه
ملکه دختر قیصر سابق را کشته بدین جهت اهل قسطنطنیه بروی شوریدند وکار بجائی رسید که
نزدیک بود که بخانه قیصر ریخته او را غارت کنند بعد از اصلاح و فرو نشستن فتنه شورش
پرسید گفتند تو بی گناه دختر قیصر سابق اقدام کرده کشتی او را انتقام وی را اعتماد
ایشان نموده تا مردم ارام گرفتند چون بتحقیق معلوم شد که این فتنه را غربا بپا کرده

و باعث شده آن منادی کرد که اگر تا بعد از سه روز دیگر یک نفر یهود در شهر بماند او را میل در چشم
کشند پس بعد از سه روز شب پنجصد هزار نفس از شهر بیرون رفتند و دوازده هزار از غربا به روم رفتند
خلاص شده شفاعت کردند **آمدن روس بروم** در سنه ۴۳۴ خلق بسیار از فرنگان روس
از راه دریا بعزم تسخیر قسطنطنیه آمدند چون بحوالی آن بلده رسیدند جمعی کثیر از ایشان
از کشتیها بر آمده در خشکی متوجه آن شهر شدند رومیان چون بر این امر مطلع شدند
جمعیت نموده اول متوجه کشتیهای ایشان شده آنچنان آتش بر کشتیهای روسیان زدند
که الفادان را اهل کشتیها ممکن نشد و همگی هلاک شدند و آن کشتیها با تمام سوخت
بعد از آن رومیان از روی فراغت خاطر متوجه دفع آن جماعت که بخشکی در آمده بودند
شده تمام ایشان را بقتل رسانیدند مگر اندکی که با پسر ملک روس بود رفتن و جان
بدر برده لکن بعد از هشتصد سال اکثر روسیان با ستعداد تمام لشکر کشیده از راه
خشکی روانه شده هفت چند ولایات روم را گرفته بجائی رسیدند که تا نصف
اسلامبول را متصرف شدند سلطان محمود قیصر روم چون این جلادت از ایشان دید بمصالحه
خواهان شد الحاصل چنین آمد که چهل و نه کرور باج انقلابی مصالحه شد و چند شهر را
بگرو دادند که تا ادای این مبلغ آن شهرها را متصرف باشند بعد از ادا دست بردارند
خنجاه در سنه ۴۲۵ ابوکالیجار ولد ... دیلمی از فارس به بغداد رفت و متولد
امور خلیفه را برای ورویت خود قرار داد و فرمود تا تمامی امرای دیالمه و اتراک را خلعتهای

لایق

لایق داده بحضور در آیند چون ایشان خلعتها پوشیده بحضور و سلام
آمدند در مجلس اول در میان امرا در باب تقدیم و تاخیر جاه نزاع شد
تا آنکه یکی از ایشان را در حضور ابوکالیجار کشتند ابوکالیجار از
جهت حفظ هیبت خود آن را نادیده انگاشت و بمقر خود رفت
و در این سنه ۴۳۶ از اعیان علمای امامیه مرتضی علم الهدی که نقیب طالبین بود
فوت شد و نقابت او ببرادر زاده اش احمد بن عدنان بن الشریف
ابواحمد تعلق گرفت **حیله سپاهیانه** در تواریخ آورده اند که در سنه ۴۳۸
که ابرهیم نیال سلجوقی بعزم تسخیر قلعه لنکرود رشت که عسکر بن
فارس از قبل گرشاسف بن علاء الدوله در آن قلعه می بود رفت
و چون مدتی مدید محاصره در آن قلعه نمود آذوقه عسکر در قلعه
آخر شد در مقام حیله در آمد فرمود تا تمامی انبارهای غله را پر از ریگ
کردند و در پیش در آنها قدری غله ریختند بنوعی که هر که در آن
خانها می گشاد خیال میکرد که پر از غله است بعد از آن کس نزد ابرهیم
فرستاد و پیغام داد که گرفتن این قلعه از ما بمحاصره ممکن نیست
زیرا که در آن چندان خانها پر از غله داریم که هنوز یک خانه بنصف
نرسیده اما چون سلطان طغرل پادشاه عظیم الشان است

تا در مقام اطاعت شما درآییم و این قلعه را سپاریم بشرط آنکه در اموال و اسباب متعلقان ما طمع نکنند
ابراهیم یکی از معتمدان را فرستاده تا معلوم کند که چه قدر آذوقه دارند چون معتمدان را فرستاده
تا معلوم کند که چه قدر آذوقه دارند چون معتمد ما بدرون قلعه رفت عسکر او را پیش حاضر بودند که
کم بر آن غله بود از آن نصف کم نشده بود نشان او داده بعد بجاهای دیگر که همه پر از دیگ برنج
و حبوبات بود آن مقدار غله ریخته بودند در آمده و گفت این همه غله و آذوقه دارند پیش است که اینهمه
استعداد هرکس داشته باشد محاصره ما و دست نیابند معتمد باز گشته با براهیم احوال را بیان
کرد ابراهیم از حیله سپاهیان ایشان غافل شد با بضرورت آنجا بجان و مال امان داده که
از آن قلعه با تمام اموال بیرون آمدند و تعلیقه سرفاح که در استحکام و متانت از همه قلاع آن
بلاد امتیاز داشت و آذوقه چندین هزار در آنجا سالها مهیا بود در تصرف **پیغمبر ثانی**
در این سال در حوالی روم کسی پیدا شد که او را صغیر تغلبی می گفتند و دعوی پیغمبری کرد
که ظهور من در کتب قدیم الاسلام مذکور شده و دین محمدی را طرفی دیگر و اعیان اهل عقل بر بعضی از عوام
ثابت کرد آنچه هم چنانکه پیش از این بعد از حکومت افاغنه در هندوستان پیر ملا
عصام الدین رساله نوشته و آیه وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ حکومت و استیلای بعضی از حکام ایشان که در آن وقت
بوده اثبات نموده بود و آن رساله الحال در میان آن قوم موجود و دکان داری
مشتهر را بر ارباب عقول سلیمه از آن تکلفات واضح و لایح است [illegible]

احامی و اوباش غارت کردند تا کار بر شهر تمام شد **باد سیاه** از عجایب آنکه درین سال
ابری سیاه پیدا شد که مردم بواسطه آن تاریکی و ظلمت یکدیگر را در روز نمی دیدند و قدری
سیاهی آنچنان قوت میگرفت که مردم را رعب عظیم پیدا شد با وجود آن در شبها از اطراف
و جوانب آسمان آتشها افروخته منظر خلایق بود در این مدت موجب اضطراب و قلق میشد
اما بعد از آن بادی سخت پیدا شد که اکثر درختان عظیم الجثه را از بیخ برکند و بسیار
خانها و عمارتها را انداخت **حزم و عزم سلطانی** در سنه ۴۴۳ ابو منصور صاحب اصفهان
پسر علاء الدوله کاکویه از اطاعت طغرل بیک سلجوقی سر باز زده قلعه اصفهان را بسیار
محکم کرده بود و در آن متحصن شد سلطان طغرل ابراهیم ینال را فرستاد تا او را گرفته بیاورند پس
او را محصور نمود و کار بجایی رسید که اهل شهر بتنگی افتادند که چوبهای مسجد را [illegible] سوخته
شهر را خراب کردند پس ابو منصور امان طلبیده از قلعه بیرون آمد و پیش طغرل رفت خود
که سور اصفهان را که در استحکام عدیل نداشت خراب کنند بعضی امرا گفتند که مصلحت
انست که این سور بحال خود باشد سلطان طغرل گفت که بقلعه و سور کسی را احتیاج باشد
که از دفع دشمنان عاجز آید اما پادشاهی که از لشکر و سپاه خود را حصار ترتیب کرده
باشد که دفع اعادی کنند چه احتیاج به سور دارد و دفع اعادی به عدالت است و بس
پس فرمود تا سور را خراب کردند **مفاد آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة** در سنه ۴۴۳
که معز بن بادیس حاکم افریقیه و مهدیه مغرب با مستنصر علوی مصری خلیفه معزب

و مصر یافته شد و وزیر او را بنظر در نمی آورد و با وی بسیار بی عزتی می نمود سابقا وزیر اندیشه کرد او را
ناچیز کرده بمضمون لا تغترّ بالامیر اذا غادك الوزیر از ولایت و وطن خود ها بیرون شده
بقیروان و معتزیه مغرب کریخت و انچنان بود که دو طایفه عرب که بنی زغبه و بنی ریاح بودند
و در کثرت و شجاعت تمام قبایل ممتاز لیکن میان ایشان همیشه خصومت بود از دیر
ایشان را بند پر صایب صلح داده میانه داعصبا هرت نظاهر نزد داد پس از ایشان خواهش
نمود که سه هزار نفر سوار چیده با سرداری صد تبر روانه قیروان شده قیروان را از معز بگیرند
پس حسب الامر سه هزار سوار جرّار روانه افریقیه شدند و مستنصر خلیفه مکتوبی بمعز نوشت
باین مضمون فقد ارسلنا الیکم خیولا جیادا وحملنا علیها رجالا کهولا لیقضی الله امرا
کان مفعولا پس ازینجا عتبه تمامی اطراف قیروان را تاخت نموده راه امد و شد بر اهل
شهر قیروان بستند معز بن بادیس چون از اهل قیروان دهشته بود پول بسیار داده و سی هزار غلام
زر خرید لشکر جمع اورده و تربیت کرده هر وقت که سوار میشد ایشان در رکاب او حاضر بودند
در این وقت ان غلامان را با سپاهی از بیادگان ترتیب داده از قیروان بیرون امد هیئتی
که اعراب از دیدن انها هول و هراس برداشتند مونس بن یحیی که سردار سه هزار نفر لشکر
منصوری بود گفت ای مردم اکر امروز سستی ورزید بنام عالم شوید و یکنفر شما از این ولایت
عزیمت خانه در نبرد در باز نکشد کما از کثرت ایشان نمی اندیشیم و لیکن هراس از انست که اینها تن
خود را در لباس اهن انچنان پنهان کرده اند که در بدن و مرکب ایشان هیچ جایی نیزه انداختن

نیست

نیست مونس گفت که از برای طعن نیزه از چشم هیچ جا بهتر نیست امرای عرب از این حرف
او را ابو العینین ملقب ساختند و شروع در حمله کردند و اول مرتبه مبارزان عرب که میرسیدند
نیزه بچشم او حواله میکردند چنانچه این معنی در لشکر معز سرایت نمود احدی از ایشان را طاقت
طعن نیزه ایشان بچشم ادم بر نتابید شکست ایشان بواسطه صدمه و تهوّر عظیم اعراب اول سه هزار کس
با تیغ هزار کس رسید و ضمنا چه لشکریان و معز بودند منهزم روی بگریز نهادند و از لشکریان
سواران کشته شدند معز باده هزار کس سوار ماند دید که اکر ساعتی دیگر عنان بخود نگیرد کشته
میشود روی بگریز نهاد و خود را از سه روزه راه بقیروان رسانید و امرای عرب غنایم
لا تعد و لا تحصی بدست اوردند و بمناسبت این حکایت بعضی از شعرای عرب گفته اند
و ان ابن بادیس لافضل مالک ۞ ولکن لعمری ما لدیه رجال ۞ ثلثون الفا منهم غلبتهم
ثلثة الاف ان ذا لمحال ۞ و در هشتم این سال در دمشق عمر کوکبی که در دنبال
مدوّر و ذنب عصری ظاهر شد که نور تش بر جمیع کواکب غالب بود ده روز یا زیاده در دنبال
او می بود بطی از وی ظاهر شد و بعد از چند روز طرف شد و در این سال در ولایت جانب
واهار چنان زلزله واقع شد که اکثر عمارات و مساجد و مدارس اندلوی خراب افتاد و در این سال
القایم بامر الله العباسی بطریق خود شروع در طعن و عدم صحت نسب خلفای اسمعیلیه مصر کرد و فتوی
علمای تمام داشتند و در اب خطوط سجلات علماء و قضاة بغداد رسانید و حاصل کلام
از جمله تدابیر مکوسه او بود چرا که اطاعت ایشان بواسطه سیادت اکر میکردند با بیشتر

عباسیه مطلقا نکنند وغلبه واستیلاء خلفای علویه مصر چنان بود که از مصر وشام واسکندریه
وحجاز ومغرب که در تصرف داشتند طمع در بغداد وعراق داشتند لهذا خلیفه بجهة یمین الدوله
سلطان محمود غزنوی فرستاده بودند که چون او در انوقت تمام ولایات را از جانب خلفای
عباسی متصرف بود با خلفای مصری اخلاص پیدا کند چون خلعت در غزنه رسید اصلا سلطان
ملتفت نشده بود بعلاوه امر کرد که خلعت را بردند در دروازه بغداد بسوختند وصیغه ان خلعت
برای پیشکش خلفای مصر او بخشیده بود **اخر دولت ال بویه ودیالمه** در سنه ۴۴۷ دولت دیالمه
با نتها رسید وملك رحیم که اخر ملوك دیالمه بغداد بود در بغداد بدست سلطان طغرل سلجوقی
هلاك شد باین طریق که بعد از انکه طغرل بیك از خلیفه قائم بالله عباسی خواهش کرد که من ببغداد
میایم واراده زیارت حج دارم باکسی منازعه ندارم خلیفه قبول کرد ورخصت داده لیکن ملك رحیم
بمضمون ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة خائف بود پس طغرل
سلطان در نیمه ماه رمضان این سال ببغداد در امد با مردم نیکو زندگانی میکرد تا انکه
روزی جماعتی از ترکمانان سلجوقیه در سر راه از یکی از اهل بغداد کاه میطلبید وان شخص زبان
او را فهم نمیکرد پس استغاثه او در جماعتی کثیر از اوباش بغداد جمع امده کشت بسیار با ترکمانان زدند
فتنه وغوغا برخواست عامه بغداد خیال کردند که مکر لشکر ملك رحیم وطغرل با یکدیگر جنگ
میکنند باین تصور شروع در بی اذایی کردند ودر شهر هرجا که ترکمانی میدیدند هلاك میکردند
وچون این خبر بملك رحیم رسید بواسطه خلیفه که در باب طغرل بیك بسیار احترام کرده روی به
نهاد

نهاد که من خبر ندارم ومردم خود را نیز منع میکردم مع هذا طغرل او را چنان اشتغال شد که این فتنه
وقت در باشاره ملك رحیم است که بهم رسیده **القصه بعد از محاربه** وقتل بسیار ترکمانان غالب
امده روی بکوی وخانه خلفای عباسیه نهادند ونفایس اموال اکثر مردم که در انجا بوده بودند تاراج کردند
وخانه رئیس الرؤسا را چنان تاراج کردند که از در وپیکر هم اثری نماند طغرل سلطان این فتنه را
بگردن ملك رحیم نهاده او را از خلیفه طلبید لحن الامراء او را با ادم چند نزد طغرل فرستاد ترکمانان
اول ادمهای طغرل خلیفه را غارت کردند وبعد از ان خانهای دیالمه نوکران ملك رحیم را غارت
کردند وطغرل ملك رحیم را حبس کرد **سوختن کتب شیخ طوسی ومشهد کاظمین** بعد از فتنه که دیگر
سال در بغداد در باب وطغرل بیك ظاهر شد چنانکه بالا گذشت رئیس الرؤسا که دشمنی کرده
بسیار متعصب بود وبا مردم محله کرخ که شیعه بودند بنای بی تمیزی نهاده او را بسیار با ایشان کرد
از انجمله ابی عبد الله بن جلاب بزاز که از کبار علماء اهل تشیع بود در محله کرخ بقتل رسانید وشیخ
ابو جعفر طوسی گریخته بجانب نجف اشرف رفت وخانه او را غارت کردند وتمامی کتب او را سوختند
واین فتنه در میانه از ابتدای صفر تا قریب بنیمه ربیع کشید تا انکه از قبل اهل سنت مرد هاشمی
بقتل رسید واو را در پهلوی احمد حنبل دفن کردند وعوض انتقام او جمعیت کرده رئیس الرؤسا را
بمشهد کاظمین علیهما السلام رفتند بعد از نهب وغارت ان معصومین اتش در ان مشهد مقدس انداختند
وتمامی روضه بسوخت وقبور بنی بویه واکثر عباسیه مثل امین وزبیده ومنصور در انجا سوخت
ودر این سال در بغداد قحط عظیم شد در اثنای قحط وبا پیدا شد که مردم فرصت غسل وتکفین موتی

نمی توانستند وبی کفن وغسل دفن میکردند وهوا انچنان کدورت یافت که ادمی هیچ مسام بعرج
تنفس کشیدن ازهم میگذشت ومکرر بمرتبه بهم رسیده بود که سطوح وسقوف خانهای ان دیار
نمای سیاه می نمود وقطعه قطعه مکس درهوا بطریق ابر سیاه حرکت میکرد ما انکه میکویند درد ومکس
وطرف میشود وابن جوزی کوید که درین سال وبا در اکثر بلاد بهمراه کرانی وقحطی روی نمود مثل
جبال ومکه وحجاز ودیار بکر وموصل وبلاد روم وخراسان واکثر اکناف هوا بمرتبه مکدر شد که ملازمت
زهر هلاهل استنشاق ان نمیداد چنانکه در مصر سفر بعزم دزدی بخانه یکی از اغنیا
رفتند وان خانه را نقب زدند یکی درین سر نقب ویکی دران سر نقب یکی در سر صندوق
مال فوت شد ونیز ابن جوزی در منتظم خود اورده که در عشر ثانی ماه جمادی الاخری قوت

امر عجیب کوکبی دنباله دار در بغداد پیدا شد که دنباله اش در درازی تخمینا ده ذرع
شرعی بود وعرض او یک ذرع وتا نیمه رجب هم چنان می نمود وبعد ناپیدا شد وابن جوزی کوید
که در مصر در وقتی که هنوز علویین خلفای مصر در مصر استیلاء نداشتند از مردم شنیده
که این چنین کوکبی ظاهر شد ودرین وقت نیز انتقال دولت دیالمه که بسلجوقیه بود پیدا شد

و **قحط عام** ودر سنه ۴۴۳ انچنان قحط در عالم شد وانتشار یافت که مردم بر سر کوشت
مردار حیوانات کرده کشته می شدند وچون میته بغم کم یافتند بعضی فرزندان خود را می خوردند
واشتداد قحط وکرانی منجر بوبا شد وانچنان وبا پیدا شد که شامل اطراف واکناف عالم
کردید دریک روز هیچده هزار ادمی مردند ودر همین روز در ولایت بخارا واهواز وواسط
وکوفه

وکوفه واکثر عراق وخراسان انسان بمفسد که مردم برطرف شد که ماباد دو کوچه چه پر بود ملکه که دکرت کرسی
مردهای وبایی را میخوردند وبد ساعت اکل مثل ما کول ما کول دیکری میشد انچنان فرخنده وعقابه
مردم ظاهر شد که مردم از ان طوفان وبا نیک تعبیر کردند ودر تاریخ ابن کثیر مسطور است
که در اواخر این سال مکتوبی از بخارا ببغداد امد که از ابتداء ظهور وبا درین ملک تا وقت
کتابت این مکتوب عدد کسانیکه بوبا از دنیا رفته یعنی هزار هزار وششصد هزار ودویست وپنجاه هزار رسید
وهنوز بقیه غیر محصور مانده نعوذ بالله من ذلک ودر سال هشتصد ونه هشت وپنجاه با وبای فرنکی
تعریف وبا باید که تمام عالم از ختا وهند وروم ومصر ومغرب وسایر ایران عام بود چنانکه بعد
ان شاء الله تعالی واز عجایب انکه ادمی درین سال صحیح وتندرست بحرفی یا بکاری مشغول بود که ناکاه
از درد دل بنالید ویک قطره خون سیاه از دهن وی بیرون امدی بمجرد بیرون امدن ان قطره خون جان
سیاه از دهن وی بمرد کیفیت ونیز در تاریخ ابن کثیر مسطور است که از عجایب حالات این وبا یکی
ان بود که در خانه که شراب بود هیچ احدی بوبا نمرد چنانکه شخصی بخانه مریضی درامد که هفت روز
ناخوش بود ووی در کشاکش جان کندن بود وکسی بویی پرداخت از بیمار واستدعا عرض کرد
چون امروز موضع را تشکافت شراب پیدا بخانه ظاهر شد بیماران را دکر اندا بیغ دیمرد
دیکی ان شراب را بخورد برخاست وکسی دیکر در صحبت او بود وازوی پنجاه کودم نزد شد مانده
بود وتا هفت روز کسی برنخی داشت اخر چهار کس با هم رفتند که اندازد بردارند هر چهار
هیلوی صاحب بوی خوابیدند که هنوز بیدار نمی شوند وابن جوزی در منتظم خود اورده

که از جمله بلیات درین سال سوانح و ما بحفظ مذکور ان بود که در روز سه شنبه ۲۳ شهر جمادی الآخر
در بغداد آتش افتاد و اکثر محلات و بازارهای آن شهر بسوخت چنانکه بعضی از آنها که نام برده می
قطیعه عیسی وسوق الطعام وسوق الکتب واصحاب السقط وباب الشعیر وسوق العروس وسوق
الجوانی وسوق التمارین وسوق الزجاج وسویقه غالب وسوق الصفارین وسوق الصباغین
وغیر آن بود **احوال ابو العلا معری** درین سال که گذشت آنکه ابو العلا معری شاعر که با لحاد
وزندقه مشهور است وتصانیف بسیار دارد با وجود یکه چشمهای وی در سن هفت سالگی بمرض
آبله کور شد چندان ذکا وفطانت داشت که در اقران او ذکا معلوم نیست ولهذا ازوی
چیزها نقل میکنند که قبول آن هر چند از جمله محالات نیست اما نسبت بغیر کار وی نقل دارد
معذور میتوان داشت یکی از آن آنکه میگویند که روزی دختر پایه سریر وی دیناری نهاده
بودند وی با لای آن پا نهاده گفت عجب حالتی است تا آسمان بقدر قطره دم پایم من
بازمین با بمقدار بلند شده وروی دادند واحوال با بعضی از دهاتان نصاری اتفاق صحبت افتاده
از ایشان الحاد وزندقه کسب نمود وپیوسته در مقام بی ادبی شریعت غرای احمدی بود ودرهیات
بجائی رسانید که چهل ونه سال حیوانات نخورد وازهرچه از خود بیرون میاید واکثری از اوقات
خوراک وی عدس وانجیر بود وحیوانات حتی تخم مرغ نخورد ودلیل بر زندقه او کتابیست
مسمی بکتاب فصول وغایات فی معارضة السور والآیات وگویند در آخر توبه کرد وقصیده
گفته از اوست ٭ یا من یری مد البعوض جناحها ٭ فی ظلمة اللیل البهیم الالیل ٭

وری

وری مناط عروقها من نحرها ٭ والمخ فی تلک العظام النحل ٭ وگویند این اشعار از
زمخشریست والله اعلم بحقیقته **آثار ادبار واقبال** در سنه ۴۴۳ در شبی از شبها
در بغداد دیوم سگهار پیدا شدند وتمامی شب در دار الخلافه فریاد میکردند
تا صباح ومردم از شاهده آن بترسیدند تا آنکه بساسیری غلام دیلمی بر بغداد مسلط
شد ووی شیعه اثنی عشری بود وکاری کرد که تا انقراض عالم باقیست از خطبه خلیفه
قائم عباسی را گرفته از بغداد بیرون کرد وخطبه بنام مستنصر علوی مصری خواند ودر شب
الوف شاکه احوال آن در دو سال پیش ازین سال گذشت بساسیری او را گرفته کلاه نمد
بوسر پشمین کذا برده بر خر سوار کرده ودر بغداد با هزار اهانت ودستواری کرد اینکه اید هر مردم
دلیل او را برد چون ازین حال فارغ شد گفتند تا پوست گاو با نحوی که شاخهای آن بر دو طرف او
نموده شود بوی پوشانیده بدارش کشیدند وعصی بر بالای دار زنده بود ان سلحان
وحرکات مضطربانه میکرد تا در گذشت ودر دو سال پیش صنوبر کاظمین را سوخته بود درین
سال منظور پش آن بود که روضات آشکافته بدن معصوم را در آورد الحمد لله که بنجر مراد
مردم رسید با لاعلی هرکه در افتاد ور افتاد **تدبیر پادشاه** در سنه ۴۳۹ سلطان ابراهیم
بن سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتکین که پادشاهی معتبر عاقل بود در امر مملکت داری
هوشها از جمله تدبیرات او چنین آورده اند که چون شنید که سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت
یورش در غزنین دارد تصمیم داده ازین خبر بسیار متوهم شد در باب دفع آن خاطرش تدبیری

انديشيد كه نامهاي چند بنامي امراي سلطان ملكشاه نوشت مضمون آنكه چون ديدار
كه شما ملكشاه را درمايدن اين طرف با لشكرهاي خراسان وتركستان تحريص مي نماييد وبجد
ساخته اند بسيار مستحسن وپسنديده افتاده توجهي كنيد كه سلطان زودتر باين ولايت
درايد تا بالكليه مهم او را ساخته از وي خلاص شويم وهم چنانكه قبول كرده ايم كه مرسومات
شما را مضاعف كنيم خواهيم كرد البته در اوردن سلطان كوتاهي نكنيد واين حكايت را
پيكي داده كفت توجهي كند كه در شكارگاه در حالت سلطان رساند كه امرا بخاصه نباشند
وسلطان در صحراي اسفراين در شكار بود كه مادر شاه ثنيه سلطان را از مضمون مطلع
شد صلاح در اظهار آن نوشتها ندانست وبمقر حكومت خود باز كشت وبعد از تفتيش
بسيار ظاهر شد كه اين از جمله تدابير سلطان ابراهيم بوده از سلطان ملكشاه منقول
است كه ميفرمود كه هر حيله سلطان ابراهيم اين مكر وحيله از براي آن كرده بود كه با ما فت
مقاومت حال نداشت ويقين ميدانست كه اگر هم بجنك تقدري مغلوب شود فما جبر
ما از مكر وي اطلاع يافته از انديشه باز كشتيم كويا كه او بر ما غالب امده در روضة الصفا مسطور است
كه سلطان ابراهيم بن سلطان مسعود غزنوي خط نسخ را بسيار خوب نوشتي ودر ايام
سلطنت هر سال يك مصحف نوشته با تحف وهدايا واموال بسيار يكسال بمكه ويكسال بمدينه
عجايب وغرايب در سنه ۴۲۳ ابن اثير جزري اورده كه در ماه جمادي الاخر ستاره از جانب غرب
بجانب شرق منتقل شد نجاست بسيار رسيد كويا كه اين عفونت در هوا از وباي سال سابق بود در ۴۲۱

طغرلبيك

طغرلبيك سلجوق دختر خليفه قادر را خواستكاري نمود واز جمله چيزهايي كه از جهة عروس
فرستاده بوده سواي دويست قطعه از نفايس جواهر واز ظروف والات واواني ذهب هشتصد
وسي دانه مرواريد بود كه وزن هريك از سه مثقال بيشتر بود با اين اسباب هنوز خليفه بدادن
دختر نارضا بود تا آنكه بعد از وحشت وجنك زركري دختر عقد شد وطغرلبيك
ناخوش شد واز بغداد باصفهان رفت وآن دختر را همراه برد وسلطان در اصفهان
فوت شد ودختر بعد از دو سال باز بخانه پدر ببغداد امد حكايت نقلست
كه روزي صد هزار دينار در صرها از تميم بن معز بن باديس در مهديه مغرب اوردند
مستنصر رفيقان در انجا حاضر بود چون نظرش بر انبار زرها افتاد كفت اقبال الامير ايده
چه بسيار است عمر نمود تا ان زرها را از همه صرها خالي كرده خرمن نمودند بعد مستنصر
رباب كفت كه تا ان زرها را بر جاي ديكر نبرند شخصي از سلطان غنيم سوال كرد كه
اقبال الامير سبب بيرون كردن زرها از انبارها چه بود كفت تا مردم نكويند كه اگر اين زرها
سيدي نمي توانست بخشيد ودرين سال فوت قريش بن بدران صاحب موصل ونصيبين
بود ومرض او ان بود كه چند روز از دهن وكوش وچشم وي پياپي خون ميرفت تا آنكه در كذشت
ودرين سال در ۲۸ جمادي الاولي كسوف آفتاب شد وتمام قرص كرفت وقت چاشت
انچنان تاريكي وظلمت شد كه ستارها تمام معلوم شد ومرغان روي بآشيانها نهادند
واز پروازها ماندند ودرين سال در شام زلزله عظيم شد كه اكثر عمارت رفيعه خراب شد

دران شهر وصول طرالمبس مسخر کردید **عجایب احوال وزیر** کندری طغرلبک سلجوقی

عمید الملک وزیر خود را فرستاد که از برای او زنی خواستگاری کند اتفاقا چون از ره بسیار رسیده بود

برای خویشتن نکاح کرد و از طغرل رو گردان شد اخر الامر طغرل بیک ظفر یافت ما بین ایشان نوع و آزارش

داد و گویند خود را خواجه کرد تا از قهر سلطان خلاص شود و این معقول نیست و غریب می نماید

علی ای حال از عجایب حالات عمید الملک آنکه بعد از ریدن ذات العمودش در خوارزم مدفون شد

و خونش در مرو ریخت و جسدش در کندر مدفون شد **فراست سلطان** درین سال سلطان

الب ارسلان در کرجستان قلعه قرم و سعی را که اکثر ملوک نصاری و اغنیای ایشان در آن قلعه

بودند گرفته حصار آن از سنگ خارا که با رصاص و آهن بهم بنوعی وصل کرده بودند که مطلقا

دزد دران نفوذ نمیشد با وجود آن رود خانه عظیم در پای قلعه میگذشت که عبور از آن بدون

کشتی ممکن نبود چون سلطان بنزدیک رسید فی الفور پل بسته گذشت و این معنی موجب هیبت

او در دل اهل قلعه شد و در اول روز جنگ کردند و اهل قلعه گوله ایشان اول مرتبه‌ها هر جا

که می‌انداختند کارگر بوده و هر جا که هدف میکردند بکار زخمی میرسید بعد از دو روز که هر چند

میشد که گویا آنچه میزنند به اختیار ایشان است بلکه کیف ما اتفق هر جا که افتد ملکشاه تعداد

ان ارباب الفتوح طلسمی این معنی را تفرس نمود و گفت که ایشان ادوقه ندارند و ضعیف شدند بر ده بالفعل

که کرده سلطان بلشکر رفتند اهل قلعه هول برداشتند قدر قسمت سنگ انداختن نداشتند تا آنکه لشکر

الب ارسلان آن قلعه را فتح نمودند **وقار سلطان** درین سال الب ارسلان بعزم تسخیر مملکت

اعال ل

اعال لا که در متانت و حصانت از سایر شهرها ممتاز بود و دو باروی محکم بلند و مستحکم داشت

رفت چون بپای قلعه رسید از هول و هیبت لشکر سلطان بعد از چند روز دو نفر قسیس که رئیس قلعه

بیرون آمده قربانی پیش آوردند و الامان الامان میگفتند تا آنکه از قلعه در بالای کوهی بلند و رود

خانه عمیق در پای آن روان بود آن دو قسیس نزد الب ارسلان آمده گفتند چنین شهر را ما کی

شهر را تسلیم کرده از طرف دیگر بیرون روم پس جمیع شهر را الب ارسلان با ایشان روانه کرد

چون از خاعت منفصل قلعه رسیدند از اطراف و جوانب لشکر نصاری بر آمده بجنگ ایستاده

و لشکر سلطانی را در کوچهای تنگ گیر آورده لشکر الب ارسلان را بسیار کشتند این خبر وقتی

بسلطان رسید که در نماز بود هر چند سپاه خبر باو میدادند وی مطلقا نماز را قطع نکرده تا نماز تمام شد

نیز در ارکان صلوة و نیفا بر شد ملکه وقتی سلام نماز را نیز بجا آورده پس سوار شده متوجه قلعه شد

که از دو بیرون آمده شوکت ملکشاه که بدیگر طرف رفته بود پیدا شد و عقب رسیدن وی

فتح طفرا اعال لا در کمال آسانی بابن محکمی روی داد از عجایب فراست الب ارسلان آنکه بعد از

فتح و تسخیر آن شهر الب ارسلان حکم کرد که امشب هیچ احدی از سپاه اسلام با بیگه در شهر توقف

ننموده و بجانب منازل و خیم خود مراجعت کنند و جمعی محصلین تعیین کرد که تمام لشکر را بیرون کردند

اتفاقا در نصف شب بادی عظیم در شهر وزیده و شراره چند از آن سرجی که در وقت گرفتن شهر

آتش زده بودند برداشته بر عمارات شهر انداخت که تمامی آن شهر را با هر که در آنجا بود بسوخت چنانکه

از آن شهر بجز تل خاکستر نماند **ماتم [illegible]** از عجایب وقایع این سال آنکه در بغداد و سایر بلاد

عراق و خوزستان جماعتی جماعتی اکراد مبهم شکار بیرون رفته بودند دیدند که چند خیمه
سیاه در صحرا زده اند و آواز نوحه و گریه میکنند که ناگاه بغلط میرسد و چنین ظاهر میشود که جماعتی
عورات هستند که خود را میزنند و گریه میکنند چون گردانیدند نزدیک آن خیمه رفتند ظاهرا
کسی ندیدند و گریه و آواز طپانچه زدن را میشنیدند در این اثنا که این جماعت متحیر و مبهوت
مانده بودند آوازی بگوش ایشان رسید که ای بنی آدم بدانید که سیدی سلطان پادشاه جنیان
فوت شده و این نوحه و گریه در ماتم اوست و هر شهری که اهلش ماتم او را نگیرند آن شهر را
خراب خواهیم کرد تا اهل آن شهر چون این حکایت این خبر به بغداد آوردند اکثر مردم آنجا
روی بقبرستان نهادند و چند روز بر سبیل تعزیت قیام نمودند و نوحه و زاری کردند و کذا
در اکثر بلاد عراق و خوزستان و این بسیار عجیب است که ابن اثیر در تاریخ خود آورده که در ایام مادر
بلکه در موصل و سایر بلاد جزیره و عراق و عرب اکثر خلایق هلاک شدند و هر چند اطبا معالجه
میکردند فایده نمیداد آخر الامر ظاهر شد که عورتی از عورات جن که وی را ام عنقود می
گفتند پسرش عنقود فوت شده بود و هر کس که ماتم آن عنقود نمیداشت بآن مرض مبتلا میشد
و لازم میگذشت پس بتعزیه داشتن آن در میان مردم شایع شد و غنا بر این عبارت داکه یا
ام عنقود اعذرینا قد مات عنقود و ما دزینا دا و رد زبان ساخته بودند القصه تمام
مردم آن بلاد بتیا او بابتر از زن و مرد بر روی خود میزدند و این عبارت میخواندند و در این سال
ستاره مذنب که روشنی او مرو بشتری ماه بنهار از زیاده تر بود بر زمین افتاد و در حین افتادن

انجنان

انجنان صدای مهیب ازوی ظاهر شد که بگوش هر کس رسید مدتی بیهوش بود **ذو ذوابه**
در سنه ٤٥٣ در عشر اول جمادی الآخر ستاره ذنب دار از جانب شرق ظاهر شد که عرض ذنب
او قریب بسه ذرع بود و طول او تا بوسط السما کشیده تا بیست و هشتم این ماه میبود در
آخر غایب شد بار دیگر در شب سلخ ماه مذکور وقت غروب آفتاب ظاهر شد که ذنب او دو رشته دار
و طرز دایره حلقه زده بود و مردم از دیدن آن حالت بسیار متحیر شدند تا بده ساعتی که شب
تاریک شد ظاهر شد تا آنجا بجنوب و مدت ده روز هم چنان مینمود و بعد غایب شد
و در جمادی الآخر این سال در خراسان و ولایت جبال زلزله شد که اکثر کوههای آن
ولایت شکافت و اکثر عمارات عالیه روی بانهدام نهاد و چند ده از دهات خراسان در این
زلزله چنان بزمین فرو رفت که از آنها اثری نماند **فوت شیخ طوسی** و در این سال ٤٦٠
فوت شیخ طوسی ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی که در نجف اشرف متوطن بود وی را
تصانیف بسیار انچه از تصانیف وی الحال متداول است تفسیر قران و فقه حدیث
و اخبار الرجال و مصباح المتهجد و اصول التوحید و در نصوص و مجموع الاقتصاد و هدایة
المسترشد و کتاب بصیر المتعبد و کتاب مجالس الاخبار که در آن احوال دو هزار و دویست
نفر از مجتهدین اثنی عشریه کرده و تصانیف ایشان را بیان فرموده و آن کتاب مشتمل است
بر بسی فواید از جنس و مباحث بلند که میان علمای مذهب و دانشمندان مسائل واقع شده
الحق مطالعه آن کتاب بر ارباب مناظره واجب و متحتم است **ارتغلک حرامی**

بیشتر ازین گذشت که مغرب بادیس صاحب افریقیه وقیروان با سی هزار سوار و چندین هزار پیاده
از سه هزار سوار عرب شکست خورد و بمهدیه وقیروان رفت و بعد از چندی فوت شد پسرش تمیم در مهدیه
بجای او نشست پس درین سال میان ناصر بن علناس عموزاده تمیم بحکم خصومت شد و نهضت بود
که در اوایل این سال بتمیم رسید که ناصر بن علناس همیشه در مجالس و محافل خبث تو را نقل میکند
و نقل مجلس داشته بشنفی که هر کس که خواهان تقرب اوست غیر ازین وسیله دیگر ندارد تا حدی
این کثرت قبایل سو کنند با او وسیله دیگر ندارد با وجود این کثرت قبایل سو کنند با او خورده اند که مهدیه را
محاصره کرده امیر را دستگیر نمایند پس تمیم در مقام دفع او شد و اهل مهدیه را طلبیده گفت شما
میدانید که این شهر مهدیه انچنان مستحکم است که گرفتن این از جمله محالات است زیرا که غیر از
چهار برج او که برای محافظت ان چهل کس کافیست دیگر تمام حوالی ان دریاست پس ناصر بن
علناس از برای قتل و غضب شما میل [illegible] بعد از ان مرد دانائی بار دوی ناصر فرستادند و بنی
هلال را که خاصه سپاه او بودند وعده و وعید از تو بهم کردانیدند و هم چنین از طایفه مرابی
زناته را از ناصر گردانیدند که در وقت مقاتله ایشان نیز رو گردان شوند و انچه از لشکر
ناصر غنیمت بدست اید تمامت اذلا از بنی هلال باشد چون ناصر لشکر جمع اورده
و تمیم نیز بیرون امد و تلاقی فئتین شد لشکر تمیم حمله اوردند بنی هلال و زناته حسب
الوعده گریختند و لشکر تمیم فتح نمایان کرده تلافی شکست قدیم شد الحاصل بعد از چندی
تمیم ازین واقعه که شکست دادن عمزاده خود پشیمان شد چه طایفه صنهاجه

ازین غنایم

ازین غنایم این جنگ صاحب ولعیه و استعداد شده بودند و تمیم مخوف شد و ناصر بن علناس
دشمن دانا بود اگر چه در مقام جنگ او جمعی بود ناصر بوزیر خود که مردی بود مدبر عاقل گفت من میدانم که تو
دولتخواه تمیم بن معز نوعی کن که یکان گان [illegible] دولتخواه دست با سند و در میانه ما و تمیم دوستی مبدل
شود که من از کرده خود پشیمانم و برین گونه ایلچی فرستادند نزد تمیم که ناصر از کرده پشیمان است
و صلح میجوید تمیم ازین احوال بسیار خوشحال شد خواست کسیرا برای تمهید صلح بفرستد از فضلای خود
طلبید چنین کس بود گفته محمد بن نعیم که او مردی دانا و عزیز این ولایت است و سالها ملک پرورده
خوان نعمت است و از وی بجز دولتخواهی امر دیگر متصور نیست پس او را از روی اعتماد تمام بجهة
امر مصالحه تمیم نزد ناصر فرستاد اتفاقا چون بواسطه **خبث ذاتی بذیم** و ناپاکی طینت جبلی
در راه بجایه رسید که الحال شهر بجایه در ان موضع است و گویا اصل ان موضع بجایه بود خوب
مشاهده کرد گفت که این مکان لیاقت بنای شهر دارد از باب اب و علف و هوا و کوهستان
و هر که در اینجا باشد البته بمهدیه استیلا تواند یافت و چون بخدمت ناصر رسید بعد از ادای
رسالت گفت سخنی دارم در خلوت ناصر گفت ابو الفتوح محرم ماست و کسی دیگر که خاطر نیست
مطلب خود بیان کن او دولتخواه تمیم هم هست ابن نعیم گفت بلی ولیکن در خلوت گفته باید شود
ابو الفتوح از مجلس برخاست ابن نعیم پیش امده گفت که این وزیر با تو در مقام نفاق است و من
اگر چه بخدمت نرسیده ام اما همیشه خواهان دولت تو بوده ام از انجمله درین راه بجائی
رسیدم که مشهور بجایه است و جمیع رغبت به بنی [illegible] دران مقام دارند اگر در انجا شهری

شریف صحیح غیم از ابن بقیع شفاعتی نزد غیم کرد تمیم همان نوشته را بشریف عود داد پس غیم ابن بقیع را
طلبید از قضایای عجیب که در بین طلب ابن بقیع روی نمود آنکه چون وی متوجه خانه غیم
شد در بین راه نوشته ناصر را بوی رسانیدند با این مضمون که موجب التماس فوجی مردم اعتمادی را
بفلان موضع فرستاده ایم که بمجرد رسیدن این کتاب هیچ چیز مقید نشده متوجه این جانب شود که
دولتخواهی او برما واضح واشتیاق بسیار در لقای توهست **القصه** چون اسباب او با اقبال
نمایی این مکاتیب را در چنین مواضع بوی میدهند وآن کاغذ را در بغل نهاد و بدار الاماره تمیم
در آمد صدای نیلیفون غیم چون آمد در آن وقت مردم از روی اضطراب برخاستند حضرت ابن بقیع
از هیبت مضطرب بود الخائن خائف وآن کتاب از بغل وی افتاد که بر عنوانش نوشته بود از ناصر
علناس بسوی ابن بقیع چون کتابت را خم شکسته دار تمیم گفت این چه کتابتست ابن بقیع یارای
جواب دادن نماند آب در دهانش خشک شد و پا بر او از حرکت افتاد زانوها لرزید ورعشه در اعضا
گفت ایها الامیر عفو مطلوب است فاسمح وصح علینا عفا الله عما سلف غیم فرمود این بخت
عفو کردن امثال ترا محض احمقی است و فی الحال اشاره فرمود تا او را طوق کشیدند چنانکه گفته اند
چرخ از این بسیار کردست و کند **حمام جمشیدی** در سنه ۴۳ که الب ارسلان عراق و کرمان و فارس را
مسخر کرد دولت اصطخر فارس شد والی فارس باهدایای بسیار و پیشکشها باستقبال او آمد جمله پیشکشها
حمام فیروزه بود که دو من سنگ عراقی می آمد مملو از نبات از فر و وران نام جمشید بود **نوشت**
معروف کرخی در سنه عمارتیکه بر معروف کرخی بنا کرده بودند بسوخت با قبر و صندوق او

بنا شود و عمارت اتمام کرده و پیش از این بر تربت بستولی میتوانی شد و اگر ابرهه در آنجا متوطن شود
آنکه مردم علاقه ربت از مهدیه می نمایند واولایت ایشان بنده خواهم بود ناصر بسیار خوشحال شد
فی الحال با ابن بقیع سوار شده و با موضع روی نهاد بعد از دیدن نظر امعان بنای شهر کرده بجای
خود معاودت نمود چون وزیران احوال را مخبر شدند این معنی از روی بسیار گران آمد ناصر دولت خواهی
ابن بقیع را با ابن فتوح نقل کرد و وزیر نیز تصدیق بسیار کرد و بخانه آمده تمامی احوال را مفصلا نوشته
بجهة تمیم ارسال داشت چون ابن بقیع مراجعت نمود از ناصر التماس کرد که ادعی هراه او بوده که از اهل
مهدیه و قبایل عرب بیعت بجهة ناصر گرفته مبعث آن شخص بفرستد ابن بقیع در روز ورود که
بحضور امیر تمیم رسید اول امیر تمیم پرسید که ساختن شهر بجایه را سبب چیست وی در مقابل جوابی
که معقولیت داشته باشد نتوانست گفت وغرض تمیم از این سوال این بود که ما خبر از ساختن
بجایه و شهر انداز بیوا سلام صحبت اولاد بسوی تو کفتست که ابن بقیع دانست که غیم از ماجرای
او و ناصر آگاهی خبر دارد با بیرون چون منزل خود رفت مکتوبی بناصر نوشت و احوال مطلب را و حالی
او نموده نوشت که چون این احوال را از مرد دولت پرسید من از شر وی ایمن نیستم باید که چون را
در فلان موضع فرستاد که من خود را با ایشان بتو رسانم بعد از رسیدن نوشته ناصر نوشته را
با بوالفتوح وزیر رسانید ابوالفتوح در باب فرستادن آن جمع وابای ابن بقیع مبالغه کرد و از ابن
بقیع تعریف بسیار کرد و از مجلس بیرون آمده همان نوشته را بتمیم فرستاد تمیم را با این نوشته که بخط
ابن بقیع بود یقین شد با وجود این دلایل بازدید مانع بود که ابن بقیع را تمام کند تا آنکه

بمرتقی

و درین سال در ولایت فلسطین و مصر زلزله عظیم شد و مردم بسیار و عمارات بسیار خراب و
هلاک شدند خصوصا در رمله کران بلده را از عظمت و جمعیت تجار و اصناف دیگر تمامی
آن بلده از زلزله خراب و تمام شدند چیزی از ده و خانه و از ادمی بیست و پنج هزار کس هلاک شد
و ابن چاههای آن شهر زیاد شد که بر روی زمین میرفت و درین زلزله صخره بیت المقدس دو پاره
شد و باز التیام یافت و العهدة علی الراوی و درین سال دریای طوالبر و بیت المقدس بقدر
مکروهی را و زمین را گذاشت و اندرون رفت چنانکه خلق کثیر در آن دریای پای برده را مع چیزها دران
نمایان بود که برمیگرفتند که بیکدفعه آب برگشت و بسیاری ازان خلایق غرق شدند **وزیر خویش**
وفات درین سال قایم عباسی فخر الملک جهیر را که چندین سال وزارت او کرده بود عزل کرد
و فرمان اخراج او از بغداد داد وزیر حسب الحکم همگی اسباب خود و اهل و عیال را در کشتی نشانده بدجله
نشسته که روانه شود اتفاقا کشتی او در پیش دار الخلافه قایم بود و بجائی که خلیفه نشسته بود نزدیک
بود حلاوتی از بسکه از فخر الملک وزیر احسان و انعام و نیکی دیده بودند از فراق او همگی بگریه
و افغان در آمدند و آواز گریه ایشان چنان بلند شد که بگوش خلیفه رسید پرسید که سبب این گریه
و ناله و افغان چیست گفتند مردم بجهت مفارقت وزیر گریه میکنند پس خلیفه گناه او را
عفو کرد باز وی را بوزارت خود مقرر ساخت **سوختن مسجد جامع دمشق** در سنه ۴۶۱ در شب پانزدهم
ماه شعبان غلامان مستنصر علوی اسمعیلی مصر که در شام بودند با جمعی از منسوبان بنی
عباسیان و کاشته ایشان اتفاق جنگ شد و بجائی رسید که آتش محاربه بدار الاماره که مشهور

بخضرا

بخضرا بود رسید چون خضرا نزدیک مسجد جامع بود که بمسجد بنی امیه اشتهار داشت و گویا
آن مسجد را ولید بن عبد الملک ساخته باشد رسید و تمامی سقوف آن مسجد که با آن زینت در تمام
ربع مسکون نبود بسوخت و از نحاس آن مسجد اثری نماند در اکثر تواریخ معتبر مسطور است
که آن مقدار طلا و لاجورد و سایر زینات عمارت در آنجا صرف کرده بودند که در هیچ وقتی
از اوقات هیچ احدی در هیچ عمارتی صرف نکرده بود چه تمام سقف و ضلعهای آن مسجد را بخصوص
طلاء مذهب ساخته بودند و انواع صورتها بران نقش کرده در درو دیوارهای آن صور اقالیم سبعه را
با بلاد مشهوره تصویر نموده بودند و صورت حرمین شریفین را در بالای محراب تصویر کرده بودند
باقی بلاد مشرق و مغرب عالم را هر یکی را بوضعی که لایق آن بود تصویر کرده بودند که هر که باین جامع
در می آمد در یک لحظه و تماشای ربع مسکون نظر میکرد احوال اطلاع پیدا میکرد بلکه بطریقی مفصل اطلاع
می یافت چه غیر از صور شهرها صور دریاها و رودخانهای مشهور را با صور درختان بلاد
متفرقه و از میوه و غیره همگی را در آنجا باز نموده بودند و کذا صور حیوانات عجیبه را که در اقصی
بلاد هندوستان و ترکستان از وجود آن خبر میدهند نیز در آنجا کشیده بودند القصه عمارتی
مثل آن در هیچ عهدی کسی نشان نمیدهد و درین شب تمامی آن عمارت خراب شد بعد از آن دیوار چند
که از آن بجا مانده بود و مدتی مدید همچنان ماند تا آنکه در تاریخ ستمائه هجری در زمان امیر
عادل ابو بکر بن ایوب که نایب او بود در شام در مقام مرمت آن شد پاره از دیوار او را باصلاح
آورد و بعد از آن همیشه ملوک و سلاطین در مقام تعمیر و تجدید آن بودند اما چون او را بحال اول

اوردن مقدور سلاطین انوقت نبود هر یکی از سلاطین بعضی مقدمه چیزی بیفزاختند ودر زمان
ملک عادل نور الدین محمد محمود بن زنکی کمال الدین شهرزوری که از قبل او قاضی دمشق بود
ومتولی جمیع بقاع ومدارس کمال سعی واهتمام درباب ان جامع بجای اورد وزیاده از انچه
از امثال او متوقع بود بعمل امد واکثر از امرا همت نمود وبعضی ازین ملوک در مقام تزیین
وتحسین محاسن وی شدند تا انکه در زمان امیر سیف الدین منکر عبدالله الناصری که نایب او
بود ان جامع را بجائی رسانیدند که از وصف ان استدلال بحال تناول توانست نمود وابن جوزی
سوختن مسجد را در منتظم خود از وقایع سنه ۴۶۱ دانسته ودرین سال در عراق عرب بسیار در کوفه
لرزانی عظیم بود خصوصا در ماهی چه ان مقدار ماهی از دجله وفرات گرفتند که چهل رطل ماهی
بیک حبه میفروختند ودر سنه ۴۶۲ در مصر ونواحی ان قحطی عظیم شد بمرتبه که مردم جمیع اقسام ستوران را
میخوردند حتی گوشت اموات را نیز میبردند وقیمت یکی اگر پیدا میشد بپنج مثقال طلا میرسید
ودر مکه نیز گرانی شد مردم از روی اضطراب واضطرار او دست بزینت حرم زدند وانچه
از طلا ونقره داشت مکه وامیر مکه بود با دزوان کرفته خرج نمودند ووالی مدینه مهنا نام قنادیل حضرت را
کرفته خرج کرد ودرین سال روز دوشنبه ۱۱ جمادی الاول که هشتم اذرماه بود در بیت المقدس
وتنیس ورمله انچنان زلزله شد که اکثر عمارات ان منهدم کردید وسور رمله بالتمام خراب
شد واب دریای ان بزمین فرو رفت **مجوم عام** در سنه ۴۶۵ چون شوکت الب ارسلان
زیاده شد واز عراقین وخراسان وماوراء النهر واذربایجان الی دیار بکر وعبادان تا سواحل

بحر محیط

بحر محیط بتسخیر نمود منظور داشت که بخاطر خلفای عباسی خلیفه مستنصر مصری اسمعیلی را مستاصل
کرداند وخطبه عباسیان را باز در مصر وشام خوانده شود محمود بن صالح مرداس نایب حلب ساخت
حذر بحیثیه سلطان الب ارسلان نماید اعیان شهر را طلبیده کفت سکه وخطبه اکر بنام
عباسیان نشود الب ارسلان ازین مهم خواهد امد وکار ما بسیار مشکل میشود پس
همکی صلاح دران دیدند که بنام قایم عباسی والب ارسلان خطبه بخوانند ونام مستنصر
علوی را محو کنند درروز جمعه بمسجد جامع رفته خطبه مستنصری را که از شیعیان بود موقوف
کرده خطبه عباسیان خواندند اما عوام حلب چون این شنیدند هجوم کرده بوریا وفرشهای
مسجد را برداشته کفتند که این بوریا از علی بن ابی طالب است اکنون ابوبکر وعمر بوریا برای خود
بیاورند وبر روی ما نکذارند واز عوام بیش ازین نبود ودرین سال ۴۶۳ نیز مفاد کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة ظاهر شد مجمل ان انکه الب ارسلان سلجوقی خبر رسید که ارمانوس قیصر روم
با لشکری زیاده از انچه تصور توان کرد متوجه بلاد اسلام شده وسی وپنج هزار نفر با بطارقه
که هر بطریقی را از انها پنج ودویست هزار تا پانصد هزار است از سواره وپیاده واز اتراک با اران
فرنک سی وپنج هزار نفر دارد واز انکان که در طرف قسطنطنیه میباشند پانزده هزار سوار واز
نقابان صد هزار نفر واز ضعفا اره کداوحجار صد عراده پر از نعل ومیخ ودو هزار عراده سلاح وسیاه
واز منجنیقهای بزرک که هر یکی از هزار ودویست نفر بجهت حمله توانستند جای جنبانید چند
هزار ودارند القصه هرکز میسر از قیاصره روم با این استعداد متوجه بلاد اسلام نشده

وسی وپنج هزار بطارقه که هر بطریقی دو اتا بین دویست هزار تا پانصد هزار و وعده داد ارمانوس
انست که جمیع بلاد اسلام را در تحت تصرف درآورد و اثری از آثار ملت بیضا بر روی زمین
نگذارد و آن بیچاره غافل از آنکه یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم الخ چنانکه گفته اند
چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد القصه چون این خبر بحدود خوی
وسلماس از آذربایجان رسید الب ارسلان بجمع سپاه خود که در اقاصی بلاد خراسان
بودند از ترکستان و ماوراء النهر جمع نمودن را قدرت و وقت ندید چه قیصر از روی استعجال
میامد و قریب بولایت کردستان و اخلاط رسیده بود پس توکل بعنایت الهی و تایید حضرت
شریعت پناهی نموده از همانجا اهل و عیال و اثقال را بجانب همدان همراه نظام الملک
فرستاد هر چند بنابر حکایتی که مشهور است که الب ارسلان در آن وقت که با قیصر
دو برو شد روزی در شکار گرفتار لشکر قیصر شد تا آنکه نظام الملک بتدبیر عاقلانه او را خلاص
کرد لیکن باید درین هنگام مابین باشد الحاصل سلطان الب ارسلان با ده هزار سوار ملازم رکاب
از حوالی تبریز بجانب قیصر روانه شد اول قراولی پیش فرستاد ایشان بقراول قیصر رسیده شکست
فاحش دادند و سرکرده ایشان را نیز گرفته آوردند و ببغداد فرستادند درین اثنا خبر
آوردند که قیصر بملاذجرد که از ثغور اسلام بود رسید الب ارسلان در مقابل او زود
و یاسر خود او فرود آمد بعد از سه روز بنای جنگ شد و در مقابل افواج اعادی
که کشیده صف بسته بودند بنای جدال نهادند درین وقت مقدمة الجیش الب ارسلان

ایلچی

ایلچی نزد ارمانوس فرستاد که هر چند عدد سپاه تو افزون است لیکن این پادشاه آثار غزوات و
اقبالش بی پایان است مصلحت آنکه پشیمان از جرأت خود شده متقبل باج و خراج گردی تا بسلامت
باز روی چون ایلچی پیغام بقیصر رسانید دود جرأت از کاخ دماغ او سر بر زد و ایلچیان طیش
و غضب بر وی مستولی شد که رعشه در تکلم وی پیدا شد ایلچی را با اهانت تمام از نزد خود دور
کرده دست دراز کرد و صلیب را برداشت و گفت بروح القدس و ناموس و لاهوت سوگند
که درهمین ساعت بفرمایم که سر بریده ترا و سر پدر ترا در موضعی که پادشاه شما نشسته وضع کنند
پس روی با مراء خود کرده که بهیئت اجتماعی حمله کنید و خود اسب را برانگیخت الب ارسلان فرمود
که هر که درین حمله امروز سستی کند جان در بند و تمامی اهل اسلام را مکتش داده باشد
پس لشکر با شتلیها را اسلام روی بکفار نهاد و کوس و ناقوس و آواز کرنا گوش گردون را
کر کرد و سلطان الب ارسلان حمله کرد از ده هزار سوار از ما این اسلام درآن دریای لشکر
افتاده قتل کثیر در کفار بیش افتاد و بسی کشته و مبر بخت و آن کافران چون روباه بحیله
دوری رفتند بعد از زوال ظهر دولت قیصری تمام و زوال یافت و علم دولت او سرنگون
شد که در اردوی کفار قیامتی برپا شد سلطان الب ارسلان جمعی از سپاه را ابر و ادیکو هر طرف
که از امراء عظام او بود فرستاد و خود در سریر قیصری فرود آمد و نشست در اثناء تعاقب
یکی از غلامان بی اعتبار کم جثه حقیر که بنظر نمی آمد و اول نمیخواست اسم او را از دفتر بیرون کنند
از بی قابلیتی و سلطان الب ارسلان مانع شده بود که ببلا شد قیصر بدست او اسیر شود و بی تا بقیصر

رسید غافل از آنکه قضا در کمین است و زخمی بوی رسانید کار وی بساخت غلام بر گرفته که کارش تمام کند
ارمانوس فریاد برآورد که من قیصر رومم اورا اسیر کرده نزد الب ارسلان آوردند الب ارسلان
فی الفور از تخت پایین آمد و تیغ بسیار بر او کرد چنانکه او مجروح شد و گفته‌اند در وقتیکه امیر تیمور گورکان
در روم لشکر آورد ایلدرم بایزید را اسیر کرده نزد او آوردند همین طریق توبیخ کرد و گفت اگر ایشان
مرا بدین صورت نزد تو آورده بودند معلوم بود که چه میکردی بالجمله الحاصل بعضی گویند
اورا تاج بخشید و گذشت عذر قیصر گفت اگر سلطان دفع عفو بر جرم من کشد منت
از نظام والا اگر بکشد ما نیز در میان لشکر و پادشاهی درست کرده پیوسته با پادشاه
بجنگ می ایستیم بعضی قرار داد که با صد هزار دینار و پانصد هزار دینار نقد بدهد و تمامی
اسیران اسلام را که در ولایت روم است آزاد کند و هر سال نیز تا پنجاه سال هر سالی دویست
هزار دینار ادا نماید و بدین شروط مصالحه شد قیصر را خلعت داده روانه کرد و خود باز بماوراء
النهر رفت و در این سال الب ارسلان دختر خان اعظم را در سمرقند خطبه کرد و با زدواج سلطان
ملکشاه کشید **جهاز عروس** سلطان الب ارسلان در دار السلطنه نیشابور بود
که خبر رسید که دختر احمد خان پادشاه ماوراء النهر ترکان خاتون را از جیحون گذرانیده
می‌آورند سلطان فرمود که شهر را آیین بستند و اورا بجمعیت زیاد بشهر درآوردند چهار هزار
غلام و کنیز ترک پیش پیش محفه او میرفتند و در دست هر یکی از نفایس تحفه از ترکستان بود
و با این هیئت هر کوچه و محله که میگذشتند از اطراف و جوانب شکر و عنبر نثار میکردند

با زنش و جمعی کنیز که در آن خانه بودند گرفتند و در آن سرا خانها و سردابها یافتند پر از خشت و کشته
و پر در وادهای حیات ... کرده فریاد از فساد خلق برآمد و اهل اصفهان اینجا عشقا بسوی تمام بکشتند

که ذهبی ضعف سامانی که ملک دوم سلطان محمد را رحجا کنا د بحز بهی میکند و سلطان درین سال بعزم

... شصت و دو ختر از اصفهان بغداد نشاد

واهالی مدینه صور هفتصد هزار دینار قبول کردند و صلاح صدینه شیز چهار هزار دینار قبول کرد و قرار

شد که هر یک هر ساله تمامی این مبلغ را برسانند و ... مصالحه بر طرف باشد درین اثنا کشتی بسیار

از سوداگران مسلمان با فطاکیه ... جماعت ... تمامی اهل را ضبط کردند الغصه چون استیلای

فرنگ

... م ببغداد روی آورده نزد خلیفه

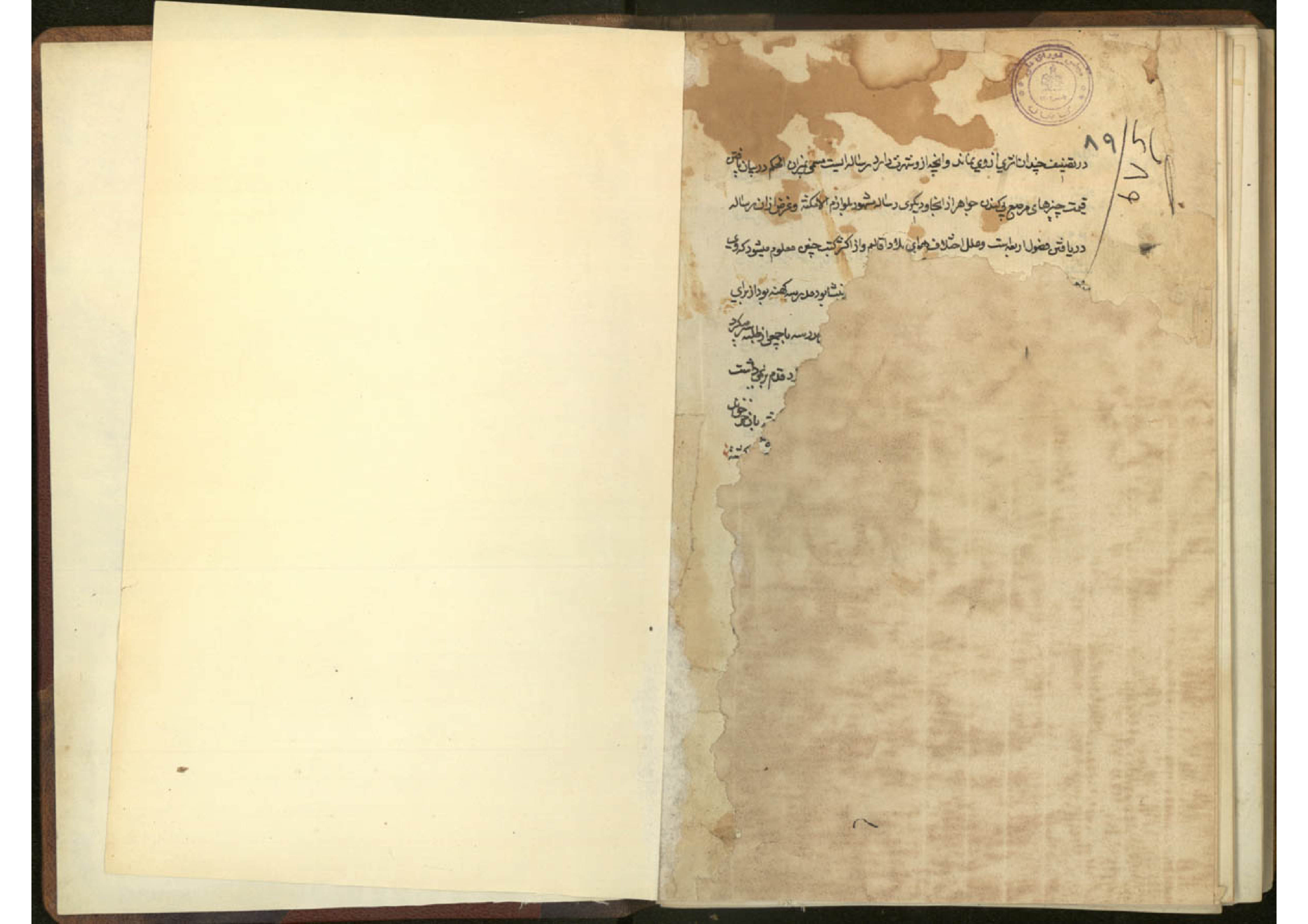
... سلطان

... وقت بود رفته چون

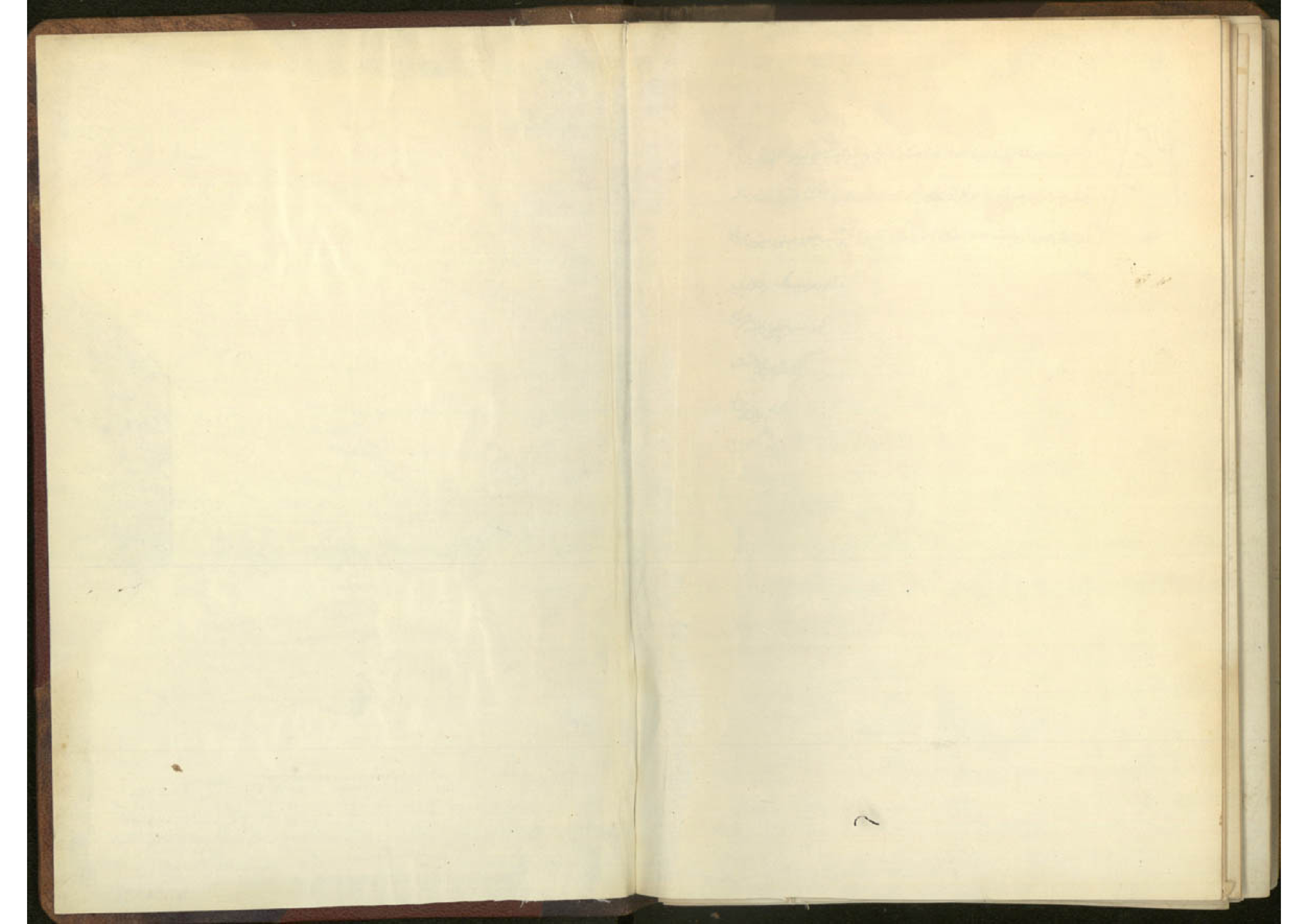
... جامع در آمدند

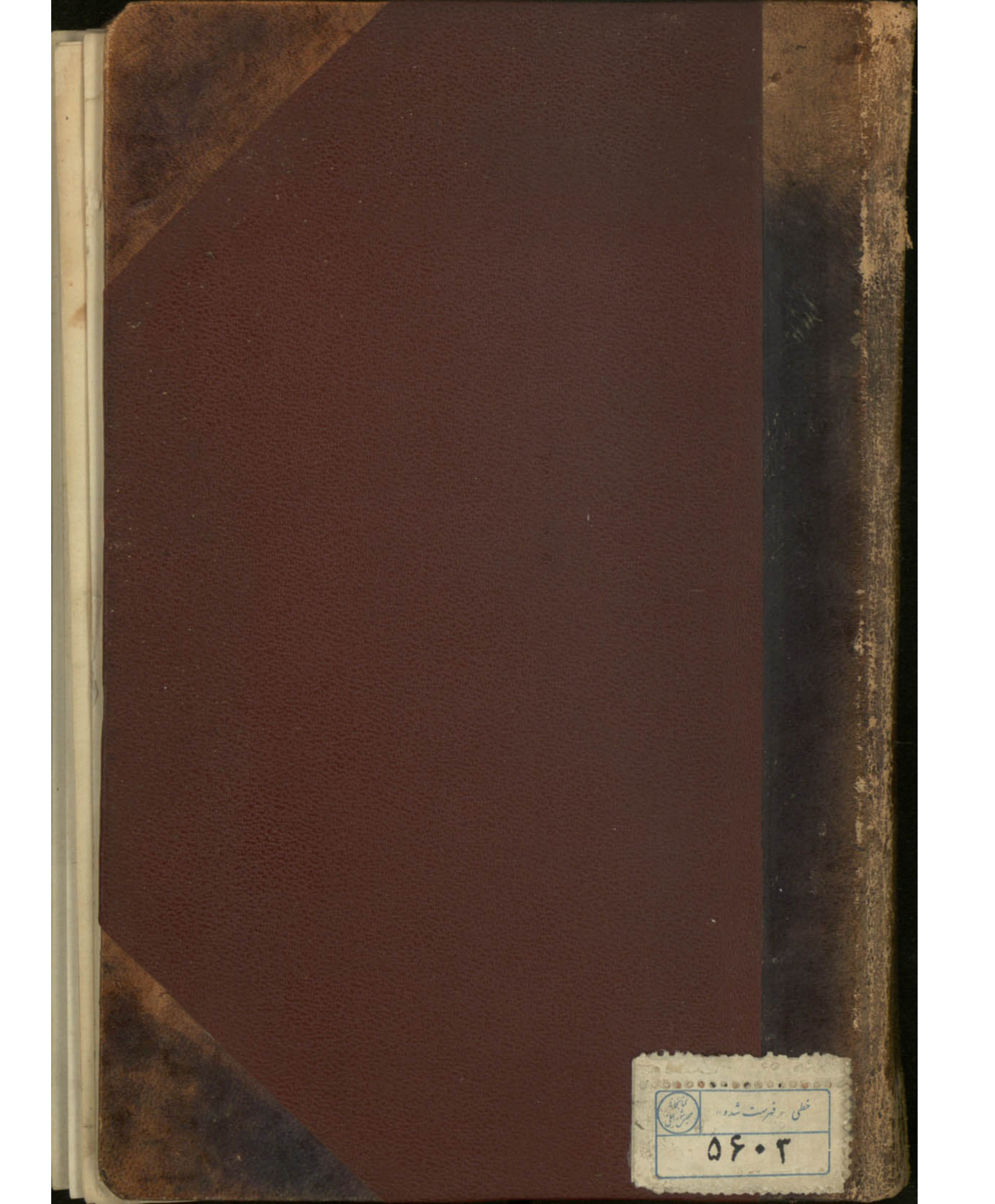
... نزد سلطان

...



در تصنیف چندان اثری از وی نمانده و آنچه از وی شهرت دارد رساله‌ایست مسمی به میزان الحکم در بیان یافتن
قیمت چیزهای مرصع بی‌کندن جواهر از آنجا و دیگری رساله مشهور بلوازم الامکنه و غرض از این رساله
دریافتن فصول اربعه است و علل اختلاف هوای بلاد و اقالیم و از اکثر کتب چنین معلوم میشود که وی
نیشابور بود در مدرسه کهنه بود از برای
در مدرسه با جمعی از طلبه بسر میکرد
رد قدم رنج برداشت
با دل خوش




کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۵۶۰۳